بخش دو

تلاش‌های ناکام

سید زدایی

از جامعه‌ی هزاره

مفتاح سخن

من نور پاکم ای پسر، نی مشت خاکم ای پسر
آن جا بیا ما را ببین، این جا سبکسار آمدم
ما را به چشم سر مبین، ما را به چشم دل ببین
کاخر صدف من نیستم، من دُر شاهوار آمدم
«دیوان کبیر»

مقوله‌ی «سیّد»، «سادات» و «سیادت» در ذات خود، و نیز در فرهنگ و معتقدات دینی و مذهبیء تمام مسلمین جهان بسا بزرگ‌تر از آن است که در توصیف آید؛ کلمه‌ی «سیّد» از اسماءاللّه‌الحسنی است، در دعای جوشن‌کبیر آمده است: «یا سیّد السّادات».

در مرتبه‌ی بعد، کسی که نسبش از ناحیه‌ی پدر به «هاشم بن عبد مناف» رسد، سیّد است. جمع کلمه‌ی «سیّد»، «سادات» می‌شود. فرد اَعلی و اَتَم و اَکمل سادات حضرت محمّد مصطفی (ص) است. که در منابع به سیّدالکَونَین، سیّدالاعظم، سیّد الاکبر، سیّدالانبیاء، سیّدالمرسلین، سیّدالبشر ... خوانده شده است ؛ هکذا حضرت علی (ع) که «سیدالوصیین» است و حضرت فاطمه‌ی زهرا (ص) که «سیّدة نساءالعالمین» است. سپس فرزندان آنان که طبق فرموده‌ی پیامبر: «سیّد جوانان بهشتی هستند» «الحسن و الحسین سیّدَی شباب اهل الجنّة». به همین ترتیب و به طور کل همه‌ی چهارده معصوم (ع) و ذراری

آنان (تا آخر دنیا) سیداند. در دعای توسُّل به چهارده معصوم می‌خوانیم: «یاسیّدنا و مولانا اِنّا توجّهنا واستشفعنا و توسّلنا بک الی‌اللّه...»

«سادات» خطّ الفصل حق و باطل‌اند، در قرآن کریم «ذی القربی» خوانده شده و محبت نسبت به سادات «اجر رسالت» مقرر گردیده است. به مؤمنین توصیه شده که از سادات فاصله نگیرند تا از صراط المستقیم منحرف نشوند... از منظر حدیث شریف ثقلین «سادات مکرم» من‌حیث استمرار «عترت» نبوی و ملازم با قرآن شریف است. چنان‌که پیامبر اعظم (ص) می‌فرماید: «قرآن و عترت تا روز حشر باهم‌اند.»

به همین سیاق، در مورد عظمت سادات و نقش‌های تاریخی آن، همراه با مسئولیت‌ها و محبت مؤمنین نسبت به سادات مکرم تاکنون هزاران جلد کتاب تحریر شده که تماماً مستند به نص قرآن کریم و احادیث نبوی و ائمه‌ی اهلبیت(ع) است. پس، محبت نسبت به سادات و حشر و نشر با ایشان، از شاخصه‌های ایمان است. چنانچه امام سجاد (ع) در خطبه‌ی معروف خویش در مجلس یزید فرمود:

«محبت ما در قلوب مؤمنین، امری ذاتی است.»

همه‌ی آنچه گفته شد، از اعتقادات مسلمین در تمام جوامع اسلامی اعم از پیروان هر مذهب و فرقه است. به همین قرار، سادات مورد احترام و محبت عمیق قلبی در میان همه‌ی مسلمین در تمام اقطار اسلامی؛ از جمله در افغانستان است.

قوم هزاره به عنوان عضوی از پیکر عظیم «امت اسلام» نیز از این قاعده مستثنی نیست. اکثریت این مردم که پیرو راستین مکتب اهلبیت عصمت و طهارت (ع) هستند چندان محبت و ارادت نسبت به اهلبیت و ذراری پیغمبر(ص) دارند که اسامی فرزندان ایشان اغلب برگرفته از نام‌های ائمه‌ی اهلبیت (ع) و امام زادگان است. به همین ترتیب، به سادات تا آن حد علاقه دارند که در محاورات خود آن‌ها را " تاج‌سر" پیر، پیرزاده، خواجه و نظایر آن خطاب می‌کنند و عدم ارتباط پایدار با یک فرد سیّد (ولو بی‌سواد) یک کاستی بزرگ در زندگی یک فرد هزاره‌ی محب اهلبیت (ع) محسوب می‌شود که با هیچ چیز دیگر قابل جاگزینی نیست. لذا چنانکه در میان هزاره‌ها مرسوم و معمول است: چه در وقایع حیاتی و خانوادگی مانند تولد، ازدواج و مرگ؛ چه در جلسات عمومی اعم از مهمانی‌ها و معرکه‌ها یک فرد سیّد (ولو بی‌سواد) حتماً و باید حضور داشته باشد و مراسم خاصی را اجرا کند. در جلسات عمومی، یک فرد سیّد بالاتر از یک شیخ، یا ارباب، داروغه، قریه‌دار، خان و حتی نماینده‌ی دولت می‌نشیند و هیچ دعوی به حل و فصل نهایی نمی‌رسد، مگر این‌که یک یا چند فرد از سادات به حیث فصل‌الخطاب در آن حضور داشته باشد.

بسا که در یک دعوی خانوادگی، هرگاه خانم خانه قهر کند و احیاناً از منزل شوهر خارج شود، دیگر به منزل پدری، یا مراکز دولتی و مراجع قضایی نمی‌رود؛ مستقیماً به منزل «سیّد پیر» خود می‌آید، در آنجا می‌ماند تا زمینه برای صلح و آشتی مهیا گردد. هکذا اگر فرزندش مریض شود؛ هر فرد هزاره

وقتی دچار شداید روزگار گردد، مهم‌ترین مکـانی کـه بـرای عـرض حاجـت بدان‌جا مراجعه می‌کند «مزار یک سیّد اسـت.» در آن‌جـا نـذر مـی‌کنـد، نمـاز می‌گذارد، دعا می‌خواند، طلب حاجت می‌نمایند...

در مجموع، اوضاع چنان است که اخیراً یـک نشـریه، در مقـام تنقیـد از ایـن احساسات پاک مردم هزاره نسبت به سـادات برآمـده و آن را «سـیّد پرسـتی» خوانده است.[1] غافل از این‌که چنین برخورد با ایمان و احساسات مردم هزاره، اولاً توهین به شعور آنان است؛ ثانیاً (به فرض) هرگاه این تکیه‌گاهای مطمـئن روحی و معنوی را از مردم بگیرند، به‌عوض آنها، چه چیزی می‌توانند به مردم بدهند که تا این حد در امر تحمل شداید زندگی مساعدت شان کند و نسـبت به آینده امیدوارشان سازد.

فارغ از هرنـوع اعتقـادات و علایـق شخصـی، هـر نیـروی کـه مردمـی هـم بیاندیشد، تخریب این بناهای استوار معنوی، اخلاقی و اعتقادی را بـه صـلاح مردم نمی داند؛ آن هم مردمی کـه هـزار و یـک مشـکل لاینحـل دارنـد، افـق زندگی شان مغشوش است و هیچ راه روشن پیش پـای خـود نمـی‌بیننـد. در چنین شرایط است که اهلبیت (ع) و سـادات تنهـا مـأمن و ملجـاء روحـی و عاطفی آنان بوده و است؛ جز این، به هر در کـه مراجعـه کردنـد، آن را بسـته یافتند، به هرکس اعتماد کردند، خیانت دیدند ...

[1] - «طرح نو» تابستان ۱۳۸۸ /شماره‌های مشترک ۲۱ – ۲۰ ، ص:۰۱۶۲

پس، در هر شرایطی سادات نه تنها غم شریک جامعه‌ی محلی بوده‌اند که هم زنده‌ها و هم اموات سادات (مزارات) به حیث کهف‌الحصین و پناه‌گاه مهم روحی، عاطفی و احساسی شیعیان افغانستان بوده و هستند، چنان که در همه شدایید و گرفتاری‌ها سنگ صبور، پیش‌جنگ، زبان گویا و مدافع مطمئن این مردم نیز بوده‌اند.

مطلب آن‌قدر واضح و بدیهی است که نیازی به ترتیب لیست طولانی از بزرگان ساداتی که در این راه از جان خویش مایه گذارده‌اند، وجود ندارد. هر شخص می‌تواند با مراجعه به حس و وجدان خود صف طویلی از اعاظم سادات را ببیند که در این راه چه زحمات جانفرسایی متحمل شده‌اند که شرح آن «مثنوی هفتاد من کاغذ شود».

در عین حال ساداتی که در میان هزاره‌ها زندگی می‌کنند از لحاظ معیشت و سایر امور زندگی، وضعیت و سرنوشت یکسان با هزاره‌ها دارند، آن‌ها از لحاظ معیشت و مواهب زندگی اضعف سادات در جهان می‌باشند. این، نه به دلیل کم‌توجهی مؤمنین و شیعیان نسبت بدانان بوده است، بلکه نتیجه‌ی مستقیم فقر فراگیر بومی در جامعه‌ی محلی است. جامعه‌ی که خود در عین شرایط سخت زیست بومی مورد اجحاف و مظالم بی‌شمار حکام مستبد نیز بوده و هستند. ما در این سرنوشت شریک بودیم. پس، سادات خود را فداء کرده‌اند، لذا محبت خالصانه‌ی مردم نسبت به سادات کرام بی‌سبب نیست. بزرگترین هدیه‌ی که سادات برای این جامعه به ارمغان آورده، اسلام و مکتب

اهلبیت (ع) است و متعاقباً تأسیس مساجد، حسینیه‌ها، تکیه‌خانه‌ها و مدارس دینی و بنیان استوار اخلاق و فرهنگ دینی و زندگی معنوی ...

همان اموری که شیعیان افغانستان به حق بدان افتخار می‌کنند و از همین رهگذر است که ایمان دینی و مذهبی، امانت‌داری و سلامت اخلاقی شیعیان افغانستان نمونه‌ی عالی و مثال زدنی است. همین موارد نیز باعث بقا و رشد ایشان شده است وگرنه در آن سرزمین منزوی و پرت و پسیف معلوم نبود اوضاع چگونه پیش می‌رفت.

پس، انسان نباید خود را گم کند. مثلاً کسی که امروز در حوزه علمیه قم از سفره‌ی اهلبیت (ع) ارتزاق می‌کند، از رهگذر علوم اهلبیت(ع) به عظمت می‌رسد و احترام می‌شود؛ مگر نمی‌داند که همه‌ی این را (به‌طور مضاعف) مرهون سادات است؟

معلوم است که اگر بنیان سادات نبود، این علم و این مکتب و این فرهنگ وجود نداشت؛ و هرگاه افرادی از سادات، همین مکتب، همین فرهنگ، همین علم و همین عقیدت را در بین اقوام هزاره منتقل نمی‌کردند، می‌دانی که تو امروز چکاره بودی؟

در حالی‌که همه‌ی مؤمنین و عقلاء قوم به درستی اذعان می‌کنند که شیعیان افغانستان هرچه دارند از ناحیه‌ی مکتب اهلبیت (ع) است، جز این سرمایه‌ی ندارند.

– این سرمایه را چه کسی به آنها منتقل کرده است؟

بنابراین، عموم مردم در این اعتقاد اشتباه نکرده و نمی‌کنند، چنان‌که سادات نیز این محبت قلبی شایسته را مفت به دست نیاورده‌اند. مردم خدمات و جانفشانی‌های سادات در خدمت به دین، مردم و وطن را با تمام وجود مشاهده و لمس کرده و می‌کنند.

امّا، این‌که سادات برآنند تا ویژگی‌های خود را حفظ کنند، نه تنها امری مذمومی نیست، بلکه لازم و بسیار پسندیده است. هر قوم و هر نژاد چنین می‌کند و باید هم چنان کند تا زیر گرد و غبار حوادث محو نشود. و هیچ‌کس اجازه ندارد نقشه‌ی انهدام یک گروه انسانی شامل قومیت، نژاد یا پیروان مذهب خاص را در سر پروراند.

از مجموع همین هویت‌های متعدد قومی و نژادی است که «ملت» تشکیل می‌شود و تمدن‌ها به وجود می‌آید. یک ملت در فرایند تشکیل و بقا و بالندگی خویش به همه چیز نیاز دارد از جمله مذهب، فرهنگ، مقدسات، اعتقادات، ایمان، علم، اقتصاد ...

«سادات» نقطه‌ی تلاقی خدا و خلق

– آیا فضایل و شرافت ذاتی وجود دارد؟

= بلی: اِنَّ اللّهَ اصْطَفَی آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ اِبْـرَاهِیمَ وَ آلَ عِمْـرَانَ عَلَـی الْعَـالَمِینَ * ذُرِّیَّةً بَعْضُهَا مِن بَعْضٍ وَاللّهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ (قرآن کریم، ۳۳:۳)

اگر فضایل ذاتی وجود نداشت، پیامبران چگونه و با چه معیاری از میان خلق اصطیفا می‌شدند و مهبط وحی قرار می‌گرفتند؟ ... عیسی مسیح چگونه در سه روزگی طفولیت گفت: «اِنِّی عَبْدُاللّه ءاتنی الکِتابَ وَ جَعَلَنِی نَبِّیاً» (قرآن کـریم، ۳۰:۱۹)

امام باقر و امام صادق (ع) نزد چه کسانی تلمذ نمـوده‌انـد؟ ... افلاطـون هـم گفته افراد آدمی، با استعدادهای متفاوت و ضرایب هوشـی ناهمسـان از مـادر متولد می‌شوند.

افزون بر فضایل و شرافت ذاتی سادات، بخشـی از محبوبیـت آنـان در میـان مردم برگرفته از اعتماد و اعتقادات مردم نسبت بدانان است که ریشه در تاریخ ادیان، احکام شریعت و تشریفات دینی دارد: از زمانی که جناب ابراهیم خلیل الرّحمن ندای توحید و یگانگی سازی مردم و یگانه‌پرستی سرداد، برای تحقق آن بنای کعبـه را گذاشـت و طبـق روایـات دینـی خداونـد ابـراهیم خلیـل را من‌حیث امام‌الانبیاء و ابوالانبیاء اختیار کرد، سنگ بنـای ایـن اعتمـاد عمـومی نهاده شد، متعاقباً ادیان ابراهیمی چون یهودیـت، مسـیحیت و اسـلام از نسـل ابراهیم و مطابق با تعالیم او یکی پس از دیگری عروج کردند کـه هریـک بـه

نوبه‌ی خود مبدأ تاریخ و مبنای تمدن‌ها شدند و امروزه جمعاً بیش از سه و نیم میلیارد نفر پیرو دارند. در این میان افغانستان خود را یکی از کانون‌های مهم تمدن اسلامی می‌داند و سرزمین بلخ مدت پنج قرن «قبةالاسلام» بوده است.

تجربیات خونین در طول تاریخ ثابت نموده است که نمی‌توان اعتقادات دینی را از عمق وجود مردم بیرون کرد همانسان که هیچ نیروی نمی‌تواند متون و صحف دینی را نابود کند و حرمین شریفین مکه و مدینه را منهدم سازد... چه زیبا گفت جناب ابوطالب در برخورد با ابرهه که «اَنَا رَبُّ الاِبِل وَ لِلکَعبَةِ رَبٌّ» از وجه دیگر، عناوین چون آیةاللّه الکبری (آیةاللّه العظمی) و ابوالعجایب منحصراً برای اولین بار در تاریخ بشر در خصوص حضرت علی (ع) به کار رفته است و چه بسیار بوده و هستند کسان و نحله‌های که از شدت قرب علی (ع) بین بشر بودن و اولوهیت او تشکیک دارند:

نه خدا توانمش گفت نه بشر توانمش خواند
متحیرم چه نامم شه ملک لافتی را

ملازمت سادات با قرآن

بین سادات و قرآن موازنه‌ی مثبت استوار است برابر با حدیث شریف «ثقلین» که فریقین روی سند و مدلول آن اجماع دارند و از جهاتی به مثابه وصیت‌نامه‌ی پیامبر (ص) شناخته شده است، شخص آن جناب، سادات و ذراری را (که اعم از «اهلبیت» هستند و استمرار عینی «عترت» شناخته می‌شوند) ملازم قرآن قرار داده و فرموده «این دو از هم جدا نمی‌شوند تا روز محشر» = (لن یفترقا حتی یردا علی الحوض) سادات از قرآن و قرآن از آن‌ها جدا نیست. به همین سیاق، حضرت علی (ع) در جنگ صفین در برابر لشکریان معاویه که قرآن بر سر نیزه کرده بودند، خطاب به اصحاب خود که دچار تردید شده بودند فرمود: «قرآن ناطق من هستم» کما این‌که شهرت زید شهید «حلیف القرآن» بوده است.

خیر کثیر: قرآن کریم سادات را «خیر کثیر» دانسته است. این خیر چندان کثیر است که افراد بسیاری از غیر سادات به اثر توسل، تقرب و بهره‌مندی از مواریث و مشارب آن، به عظمت می‌رسند. مگر علماء و فقهای غیر سادات جز قال رسول اللّه (ص) و قال الباقر و قال الصادق (ع) می‌گویند؟ مگر آن‌ها جز به خاطر تمسّک به روایت اهلبیت(ع) احترام می‌شوند، به ثروت می‌رسند و مورد اعتماد مؤمنین قرار می‌گیرند؟ مگر احکام دینی و دستورات مذهبی چیزی جز معجزات، مواریث معنوی، تعلیمات و اخلاقیات اجداد سادات می‌باشد؟

قطب الاقطاب: شما در هیچ جای دنیا و در هیچ مقطع از تاریخ اسلام هیچ نحله‌ی فقهی، فکری، فلسفی، فرقه‌ای و سیاسی را نمی‌بینید که در رأس آن یک فرد سیّد وجود نداشته باشد. مردم افغانستان همچون دیگر ملت‌های مسلمان که به سنن دینی و نبوی (ص) اهمیت زایدالوصف قایل‌اند و جریان‌های تصوف نیز در آن سرزمین از تنوع و ژرفنای خاص برخوردارند، از این قاعده مستثنی نیستند.

پدر معنوی اُمّت: از جناب محمد مصطفی (ص) مروی است: «انا و علی ابوا هذه الامة» = (من و علی (ع) پدران امت اسلامی هستیم.) بنابه ادله‌ی کثیره (که مجال طرح آن نیست) این «اَبَوِیَّت» تا روز قیامت قابل انقطاع نیست و جلوه‌های عینی آن به وسیله‌ی ذراری آن دو بزرگوار به ظهور آن به آن و نو به نو می‌رسند.

داعی الی اللّه و الی الخیر: نفس وجود سادات در میان مردم، مایه‌ی خیر و برکت است؛ زیرا مردم از مشاهده‌ی آن‌ها به یاد خدا و رسول خدا می‌افتند.

ورود اسلام و سادات به افغانستان

چنانکه منابع معتبر تاریخی نوشته‌اند، ورود نعمت‌های الهی چون «اسلام» و «سادات» در افغانستان توأمان بوده‌اند، یعنی سادات حامل پیام اسلام بوده‌اند که سرآغاز آن به سال ۳۵ (هـ‌ق) در عهد حکومت مولی‌الموحدین امیرالمؤمنین علی بن ابوطالب (ع) بوده است. مطلب روشن و متقن است، به

همان نسبت طولانی و دامنه دار می‌باشد، مجال طرح آن در این وجیزه نیست؛ لکن از باب براعت و استهلال چند نکته را متذکر می‌شویم چه قرآن کریم فرموده است: «فَذَكِّرْ اِنَّ الذِّكْرَ تَنْفَعُ المُؤْمِنِيْنَ»

در «زین الاخبار گردیزی» و «طبقات ناصری» آمده است: قسمت‌های غربی (هزاره‌جات) غور قدیم، در زمان حضرت علی (ع) دین مبین اسلام را پذیرا گشتند، در این وقت فردی از ابناء الطالبیین به نام «جعدة بن هبیرة المخزومی» پسر اُمّ هانی، دختر ابوطالب و خواهرزاده‌ی حضرت علی (ع) از طرف آن حضرت به حکومت خراسان و ماوراءالنهر منصوب شد. امرای غوری از طرف حضرت علی (ع) لواء گرفتند و به مقام امارت «غور» ابقاء شدند. حضرت علی (ع) دستور خواندن نماز را نیز برای اهالی «غور» نوشته و ارسال فرموده بود.

حاکم «غور» در آن زمان کسی به نام شنسب بن جزمک (بنابر مشهور) از اولاد ضحاک بود که متعاقباً به سر سلسله‌ی «آل شنسب» یا «شنسبانی» مبدل شد. او منشوری به دستخط مبارک حضرت علی (ع) و به نام خود در باب حکومت غورات و غرجستان حاصل کرده بود. این منشور و این سمت نسل بعد از نسل به اعقاب او منتقل می‌شد و اولاد شنسب به آن افتخار می‌کردند. این دستخط مبارک تا زمان بهرام شاه بن مسعود غزنوی (٥٥٤ هق) در دست آل شنسب بوده که در اثر تهاجمات و لشکرکشی و عناد از بین رفته است[1]

[1] - علامه وطن‌داد ارزگانی: «مختصرالمنقول» ص: ١١٩

به قولی، آن دستخط مبارک تا زمان بابرشاه موجود بوده است.[1] به هر ترتیب، از همان ابتدای کار، رفتار نیک و انسانی جعده و نیز بخشیدن لـواء از جانـب حضرت امیر (ع) به خاندان غوری سبب شد که مردم ایـن منطقـه نسـبت بـه خاندان رسالت اعتقاد راسخ پیدا کنند و این اعتقاد به سـرعت، در میـان مـردم بلخ، جوزجان، کابل، غزنی، طالقان، بدخشان ... نفوذ یافت.[2]

متعاقب شهادت حضرت علی (ع) در سال ٤١ سلطنت اموی در سراسـر بـلاد اسلامی مقرر کرد تا خطیبان و مـؤمنین حضـرت علـی (ع) را سـب و ناسـزا گویند؛ این وضع تا سال ۹۹ عهد حکومت عمربن عبدالعزیز ادامه داشت و در آن سال، سب و ناسزا به علی (ع) از خطبه‌ها برداشته شد.

امّا، مردمان غور و غرجستان از پذیرش این فرمان معاویه سـرپیچی کردنـد و همچنان در زمره‌ی شیعیان مخلص علی (ع) باقی ماندند، دراین راه مصایب و سختی‌های بی‌شماری متحمل شدند؛ ولی از عقاید خویش دست برنداشتند:

به اسلام در هیـــچ منبر نماند — که بر آن خطیبی همی خطبه خواند
که بر اهل یاسین به لفظ قبیح — بـــکردند لعنت به وجـــه صریـــح
دیار بلندش[3] از آن بود مصون — که از دست آن نـــاکسان بود برون

---

[1] - اکبر تشید: «قیام سادات علوی برای خلافت» تهران / صص: ١٤٤ - ١٣٩

[2] - سید محمد حسین فرهنگ: «جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی شیعیان افغانستان» ص:٥٦ - طبقات ناصری ج ۱ صص: ٤٢٤ - ٢٩ (در وصف سلاطین غوریه) تاریخ طبری، ج ٤ / ص: ٤٦

[3] نواحی مرتفع غور و غرجستان...

ازاین‌جنس هرگزدراو کس‌نگفت نـــه در آشکارا، نـــه انـدر نـهفت
همین پاد شاهان با دین و داد به دیـــن فخر دارنـــد در هر نژاد
نرفت انـدرون لعنت خاندان بریـــن بـــر همه عالمش فخر دان[1]

پس از شهادت حضرت علی (ع) معاویهٔ بن ابی‌سفیان، عبدالرّحمن بن سـمره را به سمت حکمران خراسان و ماوراءالنهر منصوب کرد امّا، مردم از او تبعیت نکردند. در ٤٥ (هق) شورشی در برابر فشارها و تضییقات امـوی برپـا شـد و حکومت اموی شایع ساخت که این مردم از دین برگشته‌اند، به اتهـام ارتـداد، به آن نواحی لشکر کشید و پنجاه هزار عسکر عربی را به قیادت ربیع بن زیـاد به صورت خانه‌کوچ وارد کرد و تا بلخ پیش رفتند. اسـکان ایـن پنجـاه هـزار خانواده‌ی عرب در شهرهای شمال افغانستان نوعی آرامش گورسـتانی موقـت بوجود آورد، اما مشکل را حل نکرد. در نواحی مرکزی جنگ‌های سخت واقع شد و کثیری از مردم به قتل رسیدند، این اوضاع آتـش عشـق علـی (ع) را در دل‌های مردم فروزان‌تر کرد، زیرا مردم جلوه‌های حکومت علوی را از ناحیه‌ی جعده دیده بودند. از این پس، اهالی غور، غرجستان و سیستان دو نوع مالیات به‌حکام اموی می‌دادند: یک، مالیات سرانه؛ دو، مالیات به خاطر عدم سب علی (ع) مخالفت‌ها و مقاومت‌ها علیه خاندان امـوی در سراسـر نـواحی خراسـان ادامه داشت و همین باعث شد که خراسان قدیم بیش از هرجای دیگر پناه‌گـاه هاشمیان و علویان باشد و قیام‌ها علیه امویان از همان نواحی سامان یابـد. بـه گفته‌ی «غبار» عده ی از خانواده‌ی بنی هاشم در بلخ و سـایر نقـاط افغانسـتان تبعید گردیده بودند.

[1] - روضهٔالصفا، سید برهان الدین خواوند شاه بلخی)مشهور به میر خواوند(ج ٤، ص :١٠٢

ظهور ابومسلم خراسانی

ابومسلم عبدالرحمن در سال ۷۲۰ (م) در قریه‌ی سپیدنج (سپیددژ) از مضافات شهر انبار (سر پل کنونی) در شمال افغانستان متولد گردید. او تحصیل‌کرده بود، زبان و ادب عرب می‌دانست، زبانش فصیح، قلبش قوی و حتی قسی بود. طبق توضیحات «غبار» او در پنجم رمضان سال ۱۲۹ (هق) برابر با ٧٤٦ (م) هنگامی که «نصر بن سیار» حکمران اموی از مرو غایب بود، در مرو پرچم سیاهی بر افراشت، خود لباس سیاه پوشید و در بین هزاران نفر از داوطلبان آزادی‌خواه و جنگ‌جو، خلع خلفای اموی را از سلطنت و نصب عباسیان را به خلافت اسلامی اعلام کرد و خودش را شهنشاه خراسان خواند. اردوی داوطلب ابومسلم شامل پیاده، اسب سوار و خر سوار با اسلحه‌ی متنوع بود ابومسلم با این قوت در سال ٧٤٧ مرو را از امویان پاک کرد و تا سال ٧٤٨ تمام ولایات مسلمان شده‌ی افغانستان را از اداره‌ی اموی نجات داد. در عین حال اردوی او به قیادت قحطبه و خالدبن برمک بلخی داخل ایران شد و در طی جنگ‌های گرگان، اصفهان، جلولا و عراق تمام مدافعین دولت اموی را از بین برد و در سال ۷۵۰ داخل شهر کوفه گردید. دراین‌جا طبق فرمان ابومسلم، برادران ابراهیم امام عباسی، عبداللّه سفاح و منصور دوانیقی را از پناگاه مخفی شان کشیده و عبداللّه سفاح را به خلافت اسلامی برداشتند. عساکر اعزامی خلیفه‌ی جدید، مروان بن حکم آخرین خلیفه‌ی اموی را در نزدیکی حران شکست دادند و بالاخره او را در حالت فرار به جانب مصر در

منزل ذات السّلاسیل طی شباخونی کشتند و سرش را در خراسان نزد ابومسلم فرستادند، متعاقباً تمام خاندان اموی با بی‌رحمی تمام از دم تیغ عباسیان گذشتند و به این صورت نسل بنی‌امیه از صفحه‌ی روزگار برافتاد و تاریخ اسلام وارد مرحله‌ی جدیدی شد.

ورود امام رضا (ع) به خراسان

در منابع آمده که: «طاهر فوشنجی» (پوشنگی) = (پوشنگ قریه‌ی در هرات) موجبات دعوت و تشریف فرمایی امام رضا (ع) به «مرو» را فراهم آورد. هنگامی که امام در مدینه بود، خلیفه «مأمون عباسی» به فضل ابن سهل دستور داد تا موضوع را با «طاهر فوشنجی» در میان نهد، تا دعوت‌نامه ای از جانب خود برای امام رضا (ع) بفرستد. فضل گفت: بهتر است خلیفه از جانب خود و با دستخط خود نامه‌ای برای امام بنویسد، و خلیفه نیز چنان کرد. فضل نامه را توسط معتمدی به طاهر فرستاد، و طاهر از این کار سخت شادمان گردید. خود به مدینه رفت، با امام رضا (ع) ملاقات نمود و دعوت‌نامه را تقدیم کرد. امّا، امام در ابتدا این پیش‌نهاد را نپذیرفت، و دلایل و نظرات خود در مورد گردش خلافت را با طاهر در میان نهاد. طاهر نظرات امام را پذیرفت و گفت نخستین کسی که با تو بیعت نماید من هستم. چون من بیعت کنم، صدهزار سواره و پیاده تحت فرمان دارم که همگی با تو بیعت خواهند کرد.

امام رضا (ع) دست راست خود را بیرون کرد تا بیعت طاهر را بگیرد؛ امّا طاهر دست چپ خویش را پیش آورد؛ امام پرسید این چیست؟ طاهر گفت: دست راستم مشغول بیعت با مأمون است. لذا دست چپم را که فارغ است، پیش آوردم. امام را این گفته خوش آمد و پسندید. طاهر امام را با اعزاز و اکرام تمام به «مرو» نزد خلیفه مأمون رسانید. امام در جریان دیدار با خلیفه، قصه‌ی بیعت طاهر را با مأمون در میان نهاد. او نیز از این کار طاهر خوشش آمده و اظهار داشت: «ای امام! آن نخستین دستی بود که به دست مبارک تو رسید، من آن چپ را راست نام کردم.» به این علت «طاهر فوشنجی» را «ذوالیمین» گویند. بعد از آن که موضوع «ولایت‌عهدی امام» آشکار گردید، نخستین اقدام، تغییر رنگ پرچم بود: علم سیاه عباسیان برافتاد به جای آن علم سبز «علویان» برافراشته شد. نام امام رضا (ع) روی درهم و دینار ضرب شد و موضوع را به مجامع اخبار کردند.

مأمون به امام گفت: شما وزیری و دبیری را انتخاب کنید، امام فرمود: وزارت فضل ابن سهل هردو را بسنده است، به این سبب فضل ابن سهل را «ذوالریاستین» و علی ابن سعد را «ذوالقلمین» خوانند. «طاهر ذوالیمین» در دفاع از استقرار خلافت در «مرو» تا مرکز اقتدار عباسیان پیش راند و شهر پرآوازه‌ی بغداد را زیر گام‌های استوار سربازان خویش به لرزه درآورد. ضربه‌ی او به «امین عباسی» برادر مأمون، که بعد از فوت پدر، در بغداد ادعای

خلافت نموده بود کمرشکن و نابود کننده بود. «امین» در بغداد چنان شکست قطعی خورد که نتوانست مانع استقرار خلافت برادرش در «مرو» گردد.[1]

«طاهر ذوالیمین» سر سلسله‌ی مستقل " طاهریان " در قلمرو شرق اسلامی و در چارچوب خراسان بزرگ (شامل جغرافیای کنونی افغانستان است.) سرزمین افغانستان کنونی از عهد طاهریان و کسب استقلال از بغداد، میزبان شمار زیادی از افراد وابسته به خاندان نبوت و طرفداران آنان گردید. هریک از آنها با القاب و عناوین چون «سیادت»، «نقابت» و «امامت» مفتخر بودند. آن‌ها امور خیریه، مصالح عمومی و حتی متارکه‌ی جنگ‌ها را با هدایت و وساطت خود سامان می‌بخشیدند. و هرات، غور، غرجستان، جوزجان، بلخ... از مراکز مهم استقرار ایشان بود.[2]

«سادات» محور وحدت ملی

مَثَل «سادات» در پیکره‌ی جوامع اسلامی چون وجود شریان‌ها و عروق در اندام‌های یک کالبد است که همه اندام‌ها را به مرکزیت قلب متصل می‌کند، متناسب با نیاز هر عضو خونرسانی می‌نماید و آن را زنده نگاه می‌دارد.

---

[1] - تاریخ بیهقی ، ج ٦ ، صص ١٧٢ – ١٦٩ – خواجه ابوالفضل محمد ابن حسین بیهقی، تصحیح: علی اکبر فیاض ، کابل مطبعه‌ی دولتی، ١٣٦٤ .

[2] - سیّد جعفر عادلی بهسودی: «کوثرالنبی» به‌نقل از: «عرب‌ها و سادات در افغانستان» ص٢٦ (محمد کاظم فاضل بامیانی) آن هم نقل از: «عرب‌های افغانستان» (محمد نسیم قریشی).

در جامعه‌ی افغانی نیز عین چیز است. می‌دانیم که افغانستان سرزمین اقوام و طوایف گوناگون است و جامعه‌ی افغانی انباشته از انواع تضادهای لاینحل و آکنده از بدبینی‌ها و سوء تفاهم‌ها است. در این میان تنها سادات فراقومی هستند و در میان هر قوم اعم از پشتون، تاجیک، هزاره، ازبک و دیگر اقوام گروهای از سادات زندگی می‌کنند که سخت مورد اعتماد و احترام‌اند. یعنی سادات در میان پشتون‌ها از همان حرمت و منزلتی برخوردارند، که در میان تاجیکان؛ در بین فرقه‌ی اسماعیلیه، در میان ازبک‌ها، هزاره‌ها و دیگر اقوام. بدین ترتیب، یکی از معدود نقاطی که اقوام افغانی را به اشتراک نظر می‌رساند همان وجود سادات در میان همه اقوام و مذاهب افغانی است. این در حالی است که سادات در عین‌که از یک نژاد و یک طایفه هستند، لکن یک قوم محسوب نمی‌شوند؛ زیرا فراتر و بزرگ‌تر از قوم‌اند و مناسبات میان سادات در قالب تعریف قوم نمی‌گنجند، هرچند که تسامحاً بدانان «قوم» گفته شود.

تعریف قوم چیست؟ «قوم» مظهری از جامعه‌ی بسته و اندام وار است که در آن گروهی از آدمیان افزون بر خون مشترک، قیام و قعود مشترک دارند، یعنی: سرنوشت مشترک، زبان مشترک، احساس مشترک، علایق مشترک، رویکرد مشترک، گذشته‌ی مشترک، آینده‌ی مشترک، دشمن مشترک، دوست مشترک، منافع مشترک، غم‌های مشترک، شادی‌های مشترک، قیام مشترک، قعود مشترک ...

ولی رگه‌هایی از سادات که در میان اقوام افغانی زندگی می‌کنند از این تعریف خارج‌اند. مثلاً ساداتی که در میان قوم پشتون زندگی می‌کنند با آنانی

که در میان قوم هزاره به سر می‌برند (به رغم مشترکات خونی) تمایزات فراوان نسبت به یکدیگر دارند، هریک تا حد زیادی علایق و ویژگی‌های جامعه‌ی محلی را کسب نموده‌اند.

از همین رو، سادات یک پتانسیل و سرمایه‌ی عظیم و بی‌مانند جهت تأمین و حفظ وحدت ملی است. سادات پیوسته ثابت کرده‌اند که فراقومی هستند. لذا شخصیت‌های ملی، دینی، علمی، کشوری و کلان‌اندیش منسوب به این طایفه مورد قبول تمام اقوام و گرایش‌ها هستند و من حیث استوانه‌های ملی پذیرفته شده‌اند. نمونه:

در افغانستان کدام قوم است که مفاخر و شخصیت‌های چون سیّد جمال، سیّد اسماعیل بلخی، میر غلام محمد غبار، سیّد نور محمد شاه، میر علی اصغر شعاع، سیّد بهاءالدین مجروح، شاه علی اکبر شهرستانی ... برای کشور پرورش داده باشد؟

از آن طرف، کدام قوم است که این ستارگان پرفروغ تاریخ کشور را قبول نداشته باشد و هریک از آن‌ها را افتخاری برای ملک و میهن نداند؟

به فرض، هرگاه ما این کسان را از تاریخ معاصر کشور حذف کنیم، دیگر چه می‌ماند؟ در آن صورت چه کس یا کسانی از کدام قوم و مذهب را می‌توانیم من‌حیث استوانه و معیار وحدت ملی به جای آن‌ها بگذاریم که مورد اجماع همه اقوام، مذاهب، گرایش‌ها، گویش‌ها و تمایلات اعم از روشن‌فکر و سنتی و مذهبی و لاییک باشد؟

فرض می‌کنیم غازی امان اللّه خان را معیار وحدت ملی می‌گیریم؛ تیپ‌های مذهبی و بسیاری از هموطنان تاجیک ما او را قبول ندارند؛ امان اللّه را به‌جای خود می‌گذاریم؛ بچه‌ی سقو، احمد شاه مسعود یا برهان الدین ربانی را جای او می‌گذاریم؛ بسیاری از هموطنان پشتون و هزاره آن‌ها را دوست ندارند؛ آن‌ها را هم برمی‌داریم و آقایان عبدالعلی مزاری، جنرال عبدالرشید دوستم و محمد امان گلم‌جمع و اکبر بی‌خدا را به‌جای ایشان می‌گذاریم؛

– نتیجه چه می‌شود ؟

= معلوم است: جریان مانند قیف می‌شود، هرچه جلوتر رویم مجرا تنگ‌تر و باریک‌تر می‌گردد ... می‌گویند «مقایسه» دروازه‌ی همه‌ی دانش‌ها و مفتاح علوم است، ما نیز مقایسه می‌کنیم: می‌گوییم همه‌ی این‌ها سر جای خود باشند؛ در همین حال سیّد جمال‌الدین، سیّد اسماعیل بلخی، میر غلام محمد غبار ... و حتی کسانی چون پیر سیّد احمد گیلانی و سیّد کیان را نیز وارد عرصه می‌کنیم؛ خود به‌خود همه‌ی معادلات تغییر می‌کند، اقوام و گرایش‌های مختلف در برابر نسل پاک رسول اللّه مبارک(ص) تعظیم می‌کنند و به آن‌ها احترام می‌گذارند. بدینسان یک نقطه‌ی اشتراک و «کهف الحصین» بین واحدهای بشری بوجود می‌آید؛ در چنین شرایطی هر عاقلی از خود می‌پرسد چرا از این استعدادها و سرمایه‌های ملی در جهت ایجاد مبانی وحدت ملی استفاده نشود؟

در حالی‌که هر نیروی سیاسی – اجتماعی واقع‌بین ناچار است واقعیت‌های موجود و ثابت‌العین جامعه‌ی خویش را در نظر داشته باشد و آن را در

معادلات خود بگنجاند، در غیر این صورت فقط خود را ضایع کرده است. همه می‌دانند که برای تشکیل یک ملت استوانه‌ها و سمبل‌های لازم است که مورد قبول عام مردم باشند و خود بتوانند مسایل را با دید کلان ببینند. این، سادات است. در راستای تشکیل یک ملت، چه کسی می‌تواند مانند علامه سیّد اسماعیل بلخی سخن بگوید؟

او ضمن سخنرانی در مسجد جامع هرات می‌گوید: «هر سنّی که شیعه نیست، سنّی نیست؛ و هر شیعه‌ی که سنّی نباشد، شیعه نیست.» و چه زیبا می‌سراید:

عزم من در قالب مذهب نگنجد ای رفیق
مسلک پاک صراط المستقیم آیین من
از در و دیوار مذهب گر برون نایم ما
هست در این کوچه داییم انقلاب دیگری
غوغای دهر نیست به جز خواهشات نفس
گر فتنه در ممالک و تفریق مشرب است
آیا چسان ز ناله‌ی زن بیوه آگه است
آن مست جام عیش که مغرور منصب است
غفلت بسی خطا است ز ایتام خشک لب
ای آن که خون خلق ترا باد غَب غَب است
صوفی! تو چند روز خدا را ، کنار باش
مردم گرسنه است ، ترا جنگ مذهب است

آیا این یک سرمایه‌ی ملی نیست؟

این را هم بدانیم که در ادامه‌ی مناقشات اقوام افغانی در دوران فروپاشی ملی، چهار قوم عمده‌ی کشور به جان یکدیگر افتادند و چنین وضعیت به‌وجود آوردند:

سند شماره ۱- سال ۱۳۷۱:

«... جنگ اخیر در کابل، ار چند عنوان نبرد در بین دو گروه حزب وحدت اسلامی و اتحاد اسلامی را داشت؛ امّا واقعیت امر غیر از این بود. حقیقت این بود که جنگ اخیر یک جنگ تمام عیار در بین نیروهای پشتون و نیروهای هزاره بود، همه‌ی نیروهای پشتون در این جنگ سهم گرفتند و حتی نیروهای پشتون که در جمعیت اسلامی عضویت داشتند، بی‌طرف نمانده وارد معرکه شدند... نیروهای پشتون در زیر ضربات خرد کننده‌ی هزاره قرار گرفته خانه‌ها، کوچه‌ها، خیابان‌ها... شهر کابل را با سر افکندگی و خفت تمام، درحالی ترک می‌کردند که به شدت تمام تحت تعقیب نیروهای تحقیر شده‌ی هزاره بسوی کوها فرار می‌کردند! آری، کینه‌ها، نفرت‌ها، توهین‌ها، تحقیرها، تکبر به خرج دادن‌ها و... چون آتش‌فشان بعد از قرن دهن گشوده بود!! زن‌ها با بچه‌های خرد سال و پیرمردان از خانه‌های شان فرار کرده بودند، وقتی که چشم شان به بچه‌های مجاهد می‌افتاد می‌گفتند اونَه هزاره‌ها آمد، از دیدن ما وحشت می‌کردند.[1]

[1] - افسرده خاطر = علیجان زاهدی، نبرد هزاره‌ها در کابل صص: ٢٦ ٢٥.

سند شماره ۲ – سال ۱۳۷۳:

«هیچ جریانی در افغانستان وجود نداشت که با ما و شما جنگ نکرده باشد، بعد سنگرهای ما و شما هم در همین غرب کابل خانه به خانه بود، ولی وقتی شما خواستید، خدا شما را یاری کرد و همه‌ی مناطق پاک شد و از قندهار، از هرات، از تخار، از بدخشان، از هلمند و از همه جا آمدند مرده بردند. این تجربه شده است.»[۱]

سند شماره ۳ – سال ۱۳۷۵:

«... در قندهار و هرات جا نداشتیم، در مشرقی نمی‌شد، کابل از دست ما گرفته شده بود، در مزار هم مناسب نبود و نمی توانستیم؛ این بود که آمدیم این پرچم را در " یکاولنگ "، در این محل پر افتخار بلند کردیم، باید در هزاره‌جات بر می‌گشتیم...»[۲]

سند شماره ٤:

نتیجه : «...به راستی، تاریخ پر فراز و نشیب افغانستان سردمداران احمق‌تر، نادان‌تر، خودخواه‌تر و کودن‌تر از این مدعیان رهبری به خود ندیده است! بدون تعارف این‌ها چه دست‌آوردی در رابطه با مصالح ملی و آرمان‌های مکتبی داشته‌اند؟ ظاهرشاه فاسد و مفسد بود؛ امّا این دست آورد را داشت که

---

[۱] - «احیای هویت» مجموعه سخنرانی‌های آقای مزاری، ص: ۲۱۸.

[۲] - اظهارات عبدالکریم خلیلی، پس از تحمل شکست در غرب کابل ؛ صفحه‌ی نو/ ۵ (غزنوی)

در بین ملت‌های ساکن در کشور، الفت و سازگاری ایجاد نماید، قسمی که یک نفر هزاره می‌توانست از شمال کشور حرکت نموده، تا جنوبی‌ترین نقطه‌ی کشور برود بدون این‌که جان خویش را از دست بدهد. و همین‌طور یک نفر پشتون می‌توانست با کمال امنیت جانی و مالی در همه نقاط کشور سفر نماید، ولی اکنون ... پشتون تحمل حضور هزاره را در کابل ندارد و بعد ازبک و تاجیک ...»[1]

امّا، باز هم بشنویم که بلخی چه می‌گوید؟ او ثابت کرده است که یک وطن‌دوست واقعی است، وطن بلخی (چون سقراط و افلاطون و مولوی) تنها در لاهوت و ملکوت نیست، که همین محدوده‌ی «آب و خاکی» است که برای هر قطعه‌ی آن ابراز عشق و وفاداری عمیق نموده است: برای بلخ، قندهار، هرات، کابل، زابل، گردیز، لوگر ... و هم زمان تأکید می‌کند که مردم‌دوست و دیگرگون طلب آتشین‌مزاج نیز است:

ای هموطنان! هموطنان! هموطنان کو؟

ای اهل دلان! اهل دلان! اهل دلان کو؟

از بس که فزون گشت به ما، درد نهانی

در سینه نفس تنگ شده، همنفسان کو؟

ای مادر ما! ای وطن! آیا که عقیمی؟

آن روز که میزادی تو شیران ژیان کو؟

[1] - افسرده خاطر (علیجان زاهدی) نبرد هزاره‌ها در کابل صص: ٣٦ ٣٥.

اولاد تو امروز چرا بزدل و ترسو است؟

ای زابل من! رستم و آن گرز گران کـو؟

گفتم به رفیـــقی که بـود باغ وطن سبـز

گفتا که بلی هست، ولی حاصل آن کو؟

از حالت این ملت افسرده چه گویـــم؟

جزخواب‌گران،خواب‌گران،خواب‌گران کو؟

بلخی شده کو کوی تو بسیار، ز خود گو

جز گوشه‌ی محبس،زتو هم نام و نشان کو؟

قندهار:

جـــای ارباب فضایـــــل، قندهـار پرورشـــگاه افـاضـــل، قندهار

رهـــــروان وادی فـــــرهنـــگ را قـــرن‌ها خیـــرالـمنازل، قندهار

داده در آغوش مهرخویش جـای احمـد ابـــدال عـــادل، قندهار

پیـــش رفت جیـــش استعمار را همچو کوهی در مقابل، قندهار

شـــوکت افغانیـــان را از نخست اولیـن محصول حاصل، قندهار

گـــر زملت خدمتی خواهد وطن از وظایف نیست غافل، قندهار

هرات :

زادگاه نامور مـــردان، هـــرات شرق را گهواره‌ی عـــرفان، هرات

قـرن‌ها از داروی دانش نمـود درد جـــهل خلق را درمـان، هرات

در دبستان فنون ایشیا بوده در معنی دبیرستان، هرات
از فروغ رازی و جامی همی صحن گیتی کرده نورافشان، هرات
می‌توان از مدفن پیر هرات همسری با قله‌ی فاران، هرات
این زمان هم می‌تواندپروراند نخبه ها از نسل این انسان، هرات
بلخیا! دارد تمنا روز و شب همتی از ملت افغان ، هرات

بلخ :

فرحت فزاست صحنه‌ی فصل بهار بلخ
دل گشته محو جلوه‌ی یار و دیاربلخ
امر قضا و کلک طبیعت همی کشند
بر چشم آرزوی شقایق غبار بلخ
از زادگاه مرد ادب بوعلی نداشت
فخرم بود به قبر علی شهسوار بلخ
وَه، وَه چه طالعی است که سلطان اولیا
تا روز رستخیز بود افتخار بلخ

گردیز :

بوی عبیر دارد گرد و غبار گردیز
این نکهت بهشتی هست از مزار گردیز

گویا نسیم صبحش از کوی یار خیـزد
این‌سان که روح پرور باشد دیار گردیز
روحانیان سرودند یک یک ترانه‌هـای
سیـــد حسن چو افتاد اندر کنار گردیز
«بلخی»به روضه‌ی او با صدنیاز گوید
یارب خزان نگیـرد هرگز بهار گردیز[1]

چنین است که می‌بینیم «نسل پاک رسول اللّه مبارک (ص) یکی از عمده‌ترین مظاهر وحدت ملی در افغانستان است» چون روح ملت‌ها با آن‌ها است. به همین نسبت وظایف و مسئولیت‌های سادات نیز بسیار سنگین است. لذا وقتی یک فرد «سیّد» لب به سخن می‌گشاید، در مقیاس کل کشور و مردم افغانستان حرف می‌زند؛ در حالی‌که برخی تنها در سطح محدود قومیت خویش گپ می‌زنند و فراتر از آن، همه را دشمن می‌دانند! (اگر) کسانی به فکر ایجاد یک کشور، یک دولت و یک ملت براساس اصالت آب و خاک هستند، باید از معنویت و اعتبار سادات من‌حیث مهم‌ترین حلقه‌ی اتصال و ارتباط میان اقوام افغانی برای تحقق این مأمول استفاده کنند، گفتیم افرادی از این شجره‌ی طیبه میان تمام اقوام و قبایل و مذاهب وجود دارند که حایز خصوصیات فراقومی می‌باشند و مورد اکرام و اعتماد عموم هستند.چرا از این سرمایه‌ها و استعدادهای پایان‌ناپذیر برای بهبود روابط اقوام استفاده نشود؟

[1] – دیوان علامه بلخی، صص: ۰۳۱۹ – ۱۹۸ – ۲۹۸ – ۲۵۱ – ٤١٣

وقتی سخن از سادات است، دیگر بحث کمیت در مورد آن‌ها محلی نـدارد؛ سخن از نیروی کیفی است که به موجب آن، یک سید باید برابر باشد بـا یـک لشکر و یک ملت.

آغاز سیّد زدایی

دانستیم که فضایل و محبوبیت سادات از مواهب الهی است، طبیعی است که هر صاحب نعمتی محسود واقع می‌شود، لذا از حدود چهل - پنجـاه سـال بـه این سو، جریان باریک در حد چند نفر یا چند حلقه‌ی محدود، امّا جرار، فعال و بی‌پروا در میان هزاره‌ها فعال شد که قصد آن «سیّد زدایی» از میان هزاره‌هـا بود.

خیلی واضح است که این جریان یک نحله‌ی منتقد فکری، فلسفی یا فرقه‌ای نبوده و نیست؛ بلکه صرفاً یک جریان مجهول با اهـداف سیاسـی و براندازانـه است که به اوباشگری سیاسی و فرهنگی دامن می‌زند و با شیوه‌های تروریسم سیاسی عمل می‌نماید. مدام چهره عوض می‌کند و اغلـب، مسـؤلیت گفتـار و کردار خویش را به عهده نمی‌گیـرد. مجموعـه‌ی کـنش و مـنش ایـن جریـان شباهت تام و عام با دستجات «نیونازی» یا «نازیسم جدید» دارد که در برخـی کشورها فعالیت‌هـای غیرقـانونی مـی‌کننـد و آشـوب‌طلبـی، مفسـده‌جـویی و دیگرستیزی را در دستور کار دارند.

ما نیز در افغانستان با یک چنین جریان مواجه هستیم که «سید ستیزی» به هدف «مذهب زدایی» را در صدر برنامه‌های خویش قرار داده است. این جریان مانند مگس حریث است. بلحاظ کمی اندک است و تعداد شان از عدد انگشتان دست تجاوز نمی‌کند؛ لکن از وجه کیفی بسیار پر صدا و با ادعا است، به نام قوم هزاره سخن می‌گوید و خود را مالک‌الرّقاب هزاره می‌داند؛ مانند فرعون طبل «انا ربّکم الاعلی» می‌زند. در اسنادی که ذیلاً خواهد آمد ثابت است که قصد دارد خدای هزاره را نیز عوض کند.

در حالی که مؤمنین و عقلای مردم هزاره بارها و بارها افراد آن‌ها را از میان خود طرد کرده و از افکار و اعتقادات آنان بیزاری جسته‌اند. چون شناخته‌اند که این جریان در فاز کلان و نهایی قصد زیر و زبر ساختن همه‌ی ارزش‌های دینی و ملی را دارد؛ نیز تخریب و انهدام اخلاق و ارزش‌های دینی، اماکن دینی و مذهبی شامل مساجد، حسینیه‌ها، تکیه‌خانه‌ها و امام زادگان را در دستور کار خود دارد و می‌خواهد روابط و مناسبات اقوام افغانی را برهم زده و آن‌ها را با هم بجنگاند.

مکانیسم عمل این گروه بنیان‌برانداز، چون اختاپوس است که در آن واحد هریک از بازوهایش به عمل جداگانه مبادرت می‌ورزد. به هیچ صراطی مستقیم نیست، به هیچ اصلی پابندی ندارد، دروغ می‌گوید، جعل‌کاری می‌کند، دلالی می‌کند، خیانت مرتکب می‌شود، کلاهبرداری می‌کند، رنگ عوض می‌کند، تغییر ایدئولوژی می‌دهد، تبلیغ خشونت می‌کند، تهمت می‌زند، قتل

می‌کند و چیزهای چون ایمان، تعهد، اخلاق، عفت، عصمت و کرامت بشری برای او الفاظ میان‌تهی بیش نیست.

این جریان، که ما آن را به لحاظ رویکرد، طرز بیان، عمل‌کرد، گرایش‌ها و اهداف «نیونازیسم» و «فاشیسم» تشخیص دادیم، در طول مدت فعالیت سیاسی و مطبوعاتی خود اسناد و رد پای از خود به جا نهاده که از منظر جریان‌شناسی به اندازه‌ی کافی قابل استدلال و قضاوت است. بنابراین، می‌توان با استناد به مدارک دست اول از مصادر خود ایشان باب گفتمان را گشود. هکذا قابل درک است که اهداف این گروه در اصل خیلی ساده، بسیط و مختصر است و فقط در یک جمله‌ی کوتاه قابل بیان می‌شود:

«برتری‌جویی و هژمونی‌طلبی از رهگذر ضدیت با همه اقوام افغانی است»

نسل نونازی دچار اختلال شخصیت است. برای این‌که مردم هزاره را زیر لوای خود گردآورند و بر آن‌ها ریاست کنند، چنین القاء می‌نمایند که همه اقوام افغانی با قوم هزاره دشمن‌اند؛ بالمقابل، قوم هزاره باید همه اقوام افغانی را دشمن خود بدانند:

سند شماره ۵:

«هیچ فرقی میان مسعود و محسنی وجود ندارد، چون او بلوچ است! افغان است! آریانژاد است! قزلباش است! تاجیک است! و گرچه که جوانان هزاره بدرقه و استقبالش می‌کنند و تبلیغ می‌کنند که محسنی رهبر. مردم او را تا

جایی بالا می‌برند که به جای مذهب می‌نشانند که محسنی- مذهب؛ مذهب - محسنی. ولی بازهم از ما نیست و رهبر هزاره شده نمی‌تواند.[1]»

این مظهر کاملی از ایده‌های فاشیستی و نازیستی است. هیتلر و موسولینی عیناً همین را می‌گفتند. در تاریخ معاصر ثابت است که شکست‌ها و ناکامی‌ها (بویژه شکست در جنگ) به پیدایش فاشیسم می‌انجامد. فاشیسم هیتلری نتیجه‌ی مستقیم شکست آلمان در جنگ اول جهانی بود و نیونازی مورد بحث ما نیز (که چون آدولف هیتلر "نبرد من" [2] سر می‌دهد) حاصل تعکیس حس حقارت‌های است که در نتیجه‌ی بحران هویت و فشارها و محرومیت‌های ملی بروز کرده و خاصتاً متعاقب شکست در جنگ موسوم به «جنگ دیوانگی» تشدید گردیده است. این طرز فکر، تنها به‌خصومت با سادات محدود نمی‌شود؛ ولی سادات در نوک حمله قرار دارند.[3]

---

[1] - امروز ما، ۱/ ۹/ عصری برای عدالت،۱/ ۳ نقل از کتاب «روشنفکر امروز ما» جوادی غزنوی

[2] -کتابی به‌همین عنوان به‌قلم آدلف هیتلر که به‌فارسی هم ترجمه شده است .

۳ – برخی اصول اساسی »فاشیسم« که موسولینی آن‌ها را در دایرۀالمعارف ایتالیا در سال ۱۹۳۲ میلادی به‌ثبت رسانیده چنین است:

۱ – دیگرستیزی و عدم اعتقاد به‌سودمند بودن صلح،

۲ – مخالفت با اندیشه‌های عدالت محور،

۳ – عدم اعتقاد به‌رقابت سالم و مخالفت با آزادی اراده‌ی اشخاص،

٤ – سیستم تک‌حزبی و تبعیت زندگی همه‌ی گروهای بشری از سازمان واحد،

٥ – تقدیس پیشوا تا سرحد ممکن،

٦ – مخالفت با دموکراسی و عقل جمعی،

۷ – اعتقاد شدید به‌قهرمان‌پرستی،

۸ – تبلیغ روح رزمجویی)که اوج آن، خونریزی و کشتار جمعی تا سر حد نسل کشی است.

فرایندهای سیّد زدایی

هیچ تفکری منقطع از بستر زمان و عاری از شرایط محیطی منعقد نمی‌شود. در یک بررسی زیرپوستی از عمر (حدوداً) ۵۰ – ٤٠ ساله‌ی این نگرش به نتایج خیلی روشن و قاطع می‌رسیم که همانا وجود اراده‌های بسیار جدّی برای حذف و محو کامل حرث و نسل سادات از میان قوم هزاره است. از منظر این نگرش، مشکل هزاره منحصر به وجود سادات (من‌حیث نماد مذهب) شده است و اراده‌های در کار است که دیگر این رنگ و این قیافه و این عنوان نباید در بین هزاره‌ها وجود داشته باشد؛ تمام.

این طرز فکر از زمان پیدایش تا کنون چهار مرحله را پشت سر نهاده است:

۱- مرحله‌ی کمون

از زمانی که عزاداری‌ها در کابل به نوعی آزاد شد و رواج گسترده گرفت، تکیه‌خانه‌ها بنا گردید و اداره‌ی این تکیه‌خانه‌ها (تقریباً) بتمامه، در دست سادات بود. (در این مورد کتاب «احیاگر شیعه در افغانستان» خواندنی است) تا این مرحله موقعیت سادات در بین مؤمنین (به قول سایت آرمان) : " صبغه‌ی تمام خدایی " بود. تمام کسانی که امروزه علیه سادات شعار می‌دهند و اقدامات می‌کنند، یا مستقیماً و یا با یکی- دو واسطه مدیون سادات هستند به این معنی که یا خود شاگرد سادات هستند و از مدارس علمیه‌ی متعلق به سادات بیرون آمده‌اند، یا استاد شان سادات بوده‌اند و یا استاد استاد

شان ... مثلاً سید اسدالله علوی در دایکندی، سید علی بهشتی در ورس، سید حسن رییس در یکاولنگ، سید عالمی در بلخاب، سید سرور واعظ در کابل و میدان وردک، سید نجفی در مالستان، سید فاضل در بند نوشور کجران و سید... و سید... و سید... همه و همه امور فرهنگی و مذهبی مردم را در دست داشتند.

این حالت هم موجبات برانگیزش حقد و حسادت عمیق از ناحیه‌ی یک عده ملاّیان هزارگی شد و هم بغض و کینه‌ی ایدیولوژیک از ناحیه‌ی روشن‌فکران خرده‌پایی که به تازگی متأثر از فضای دموکراسی (دهه‌ی ٤٠) آواهای مکاتب مدرن غربی و شرقی به گوش شان خورده بود و دین را تریاک می‌دانستند و همین تریاک «دین» موانع عمده در راه کامیابی آن‌ها فراهم می‌کرد. از دیگر سو طبیعی بود که اهل سنّت و جماعت نیز از این رونق مذهب شیعی خرسند نبودند، که این بحث دیگری است.

امّا از ناحیه‌ی برخی عناصر هزارگی نسبت به این تکیه‌خانه‌ها و مدیران آن، این‌گونه اظهارات شده است: طبق گواهی شخص عادل، در آن دوره یکی از آقایان شیوخ (که هم اکنون در قید حیات است) دو دستی به سر خود می‌زد و می‌گفت:

سند شماره ٦:

«از برای خدا، من این درد را به کجا ببرم که قوم، قوم من باشد و سهم و خمس خود را به آقای سیّد سرور واعظ تحویل کند و دست او را ببوسد؟!»

سند شماره ۷:

تکیه دشمن عاشورا و هزاره بود، گرچه با اشک هزاره زمینش گرم بود. سنت دست‌بوسی به عنوان یگانه رسم ملاقات و وداع با شیعه‌های درباری، بهترین نمونه‌ی سادیسم اجتماعی و مازوشیسم اجتماعی در درون جامعه‌ی هزاره است. وقتی جیب هزاره، با تحمیق مذهبی در گاو صندوق آقای مذهبی مرکزیت می‌یابد، وقتی هزاره پول خمس و زکات خویش را برای آقا می‌آورد، آقای مذهبی علاوه بر حاکمیت مذهبی، به حاکم اقتصادی هزاره نیز تبدیل می‌شود. تشیع مزدور را پول ندهید، فردا از شرش بی‌غم شده‌اید. آقای مذهبی با بهانه‌ی خمس و زکات و وجوهات مذهبی و دیگر ضابطه‌های شیره‌کشی، به سراغ جیب هزاره می‌رود. می‌توان گفت که شبکه‌ی اقتصادی و اشرافیت اینان از درون مذهب بیرون می‌شود.

– «ما این حق را قانون شیره‌کشی جامعه از طریق مذهب اشرافی می‌دانیم که با شریف بودن و شرافت خویش دزدی اجتماعی را حق مذهبی و اجدادی خویش لقب می‌دهند. این شاید برای شما به عنوان منطق پذیرفته شود؛ ولی برای ما پشیزی هم ارزش ندارد.»[۱]

سند شماره ۸:

نفوذ تشیع درباری بر مغز و جامعه‌ی هزاره آن‌قدر از توانمندی برخوردار بوده که «شیعه‌های درباری» را هیچ‌گاه متوجه تصنعی بودن قدرت شان نکرده

[۱] - امروز ما، ۱. و ۹. پس از صد سال سکوت، عصری برای عدالت، ۱. و ۳ (برگردان از غزنوی)

است. روابط اجتماعی هزاره در برابر «تشیع درباری» به‌گونه‌ی بوده است که هیچ‌کس نتوانسته این دژخیم را مورد حمله قرار دهد. مغز اجتماع هزاره به مثابه موم در دست تشیع درباری بوده است. اشتباه هزاره به علت پیوند مذهبش با «شیعه‌های درباری» چقدر عمیق است که حتی برای هزارم حصه‌ی یک ثانیه هم بر عدم صداقت مذهبی «تشیع درباری» شک هم ننماید.[1]

گرچه انصاف حکم می‌کند که بگوییم شاید آقای سیّد سرور واعظ کبوتر سپید نبوده است؛ از آن گذشته، طی سالیان جنگ، تکیه‌خانه‌ها اغلب تعطیل بوده و در همین مدت خمس اموال مردم را کمیته‌های جهادی گرفته‌اند، اکنون نیز خمس راه خود را به‌سوی دیگر کج کرده است، صدقات و زکوات که از اول برای سادات حرام بود؛

– پس دعوی بر سر چیست؟

= بالعین می‌بینیم که سخن اصلاً روی شخص نیست؛ حتی روی خمس هم نیست، اگر چنین بود که واعظ یک فرد بود و رفت، منطقاً باید این سخن‌ها نیز تمام می‌شد، چرا روز به روز ابعاد جدید و شدیدتر می‌یابد؟

= چون «نازی جدید» شخص را هدف نگرفته است، با اصل و ریشه‌ی سادات دشمن است. کاش کنش و منش سادات بطور منطقی و صادقانه و سازنده نقد می‌شد و از آن‌ها خواسته می‌گردید تا ضعف‌ها و کاستی‌های را که حتماً بدان‌ها دچار هستند، مرتفع نمایند. در این صورت ما این را یک جریان

[1] - همان .

فرهنگی تلقی نموده و از آن بسیار ممنون می‌شدیم؛ لکن هدف نازیسم اصلاح نیست، بلکه تخریب، براندازی و انهدام نسل سادات است. او به ما تهمت می‌زند، دروغ می‌گوید، علیه ما فضاسازی می‌کند، می‌خواهد مردم و مؤمنین را نسبت به ما بدبین کند، عرصه را بر ما تنگ نماید، ما را بایکوت کند و راهای پیشرفت فرزندان ما را ببندد...

سخن اصلاً روی شخص نیست. ما اگر روزی صدبار استخوان‌های سیّد سرور واعظ و این سیّد و آن سیّد را در این‌جا و آن‌جا از قبر در آورده و پیش چشم نیونازیسم بسوزانیم، نیونازیسم از ما راضی نمی‌شود. او می‌گوید من با کلمه و عنوان «سیّد» دشمنی دارم، تو چرا به سیّد سرور واعظ حواله می‌دهی؟

– خودت برو گم‌شو!

– آیا من می‌توانم به گم شدن (بی‌سبب) خودم، رضایت دهم ؟! برای چه؟

= آشکار است که «نازیسم نوین» مظهر فساد و نفاق ملی است و می‌خواهد جنگ اقوام راه بیاندازد. او را با اقوام افغانی سر آشتی نیست؛ جنگ «نیونازیسم» با تمام اقوام افغانی و در رأس همه «سادات» بسیار سهمناک است. همه‌ی عرصه‌ها را در بر می‌گیرد و به این زودی‌ها به پایان نخواهد رسید. دراین میان، سادات مورد هجمه‌ی همه‌جانبه به هدف براندازی نسل قرار گرفته‌اند. و حق دارند از موجودیت خود دفاع کنند، دفاع حق طبیعی هر موجود زنده است و هر موجود زنده که نتواند در برابر تهدیدها از خود دفاع کند، نابودی و انقراضش حتمی است. ما نمی‌خواهیم نابود شویم، ما باید بمانیم.

و می‌مانیم، چون خدا با ماست، روح ملت‌ها با ماست و متحدین طبیعی نیز داریم ما به فاشی و نازی هشدار می‌دهیم که هرچیزی علیه ما تبدیل به چماق گردد و به فرق ما کوبیده شود، ما ناگزیر از شکستن آن چماق خواهیم بود، این هیچ استثنای ندارد.

۲ – مرحله‌ی امحای بی‌صدا

در این مرحله تلاش‌های پنهان و پیدا با ظاهر مسالمت‌آمیز تحت رهبری محافل خاص شکل گرفت تا ما را در تاریکی و بی‌صدا، خفه کنند. گفتند سادات خیلی به سیادت خویش ننازند، خون قریشی و سیادت در اصالت خود چندان فضیلتی ندارد، آنهم بعد از ۱٤۰۰ سال معلوم نیست سادات افغانستان سیّد اصیل باشند، یا خیر؛ سپس وارد مغالطه‌کاری شده و «قسط» و «عدل» را با «مساوات» یکی می‌گیرند که: دین آمده است تا همه‌ی آدم‌ها برابر باشند، قرآن کریم فرموده ملاک برتری آدمیان بر یکدیگر تقوی است ... پس، باید سادات مظاهر سیادت خویش را کم‌رنگ‌تر کنند و بهتر آن‌که چون سیّد اسماعیل بلخی عمامه‌ی سفید ببندند و این کلمه‌ی سه حرفی «سیّد» را از ابتدای نام خود بردارند؛ زیرا مظهری از نژادپرستی و عصبیت است و نیز توهین به دیگر اقوام ... از طرفی، لازم هم نیست، مثل این می‌ماند که هزاره‌ها پیش از درج نام خود بنویسند: هزاره محمد علی، هزاره محمد حسین، هزاره علی داد ...

در همین مواقع کتاب‌های «سیّدگرایی» و «گنبد سبز» در کابل انتشار یافت. در این گیرودار جوک‌ها و لطیفه‌های سخیف، مبتذل، مستهجن و موهن در مورد ابعاد شخصیت و زندگی سادات سر زبان‌ها افتاد که اهداف معین را دنبال می‌کرد ...

در مجموع اوضاع مغشوش بود. در قالب فکاهی، شوخی و جدی این‌جا و آن‌جا گفته می‌شد: در افغانستان اصلاً سیّد نیامده است، این‌های که می‌بینیم در اصل، افغان (پشتون) هستند، این‌ها را انگلیسی‌ها کاشته‌اند، عوامل عبدالرحمن خان هستند ...

بعد دیدند که نمی‌شود، مردم قبول نمی‌کنند، اگر ما منکر سادات شویم، با ایمان مردم چه کنیم؟ با این همه امامزاده و قبور و مزارات سادات در جای جای کشور چه کنیم؟ با سادات متنفّذ در میان پشتون‌ها، تاجیک‌ها، ازبک‌ها و شیعه‌ی اسماعیلی چه کنیم؟ ... با ناصر خسرو العلوی الموسوی چه کنیم؟ با تاریخ مشترک افغانستان و ایران چه کنیم؟ ورود اسلام و تشیع به افغانستان چه توجیه دارد؟ با ساداتی که از روی افغانستان عبور نموده و به هند، کشمیر و ماوراءالنهر رفته‌اند چه کنیم؟ ...

ناچار گفتند: در روزگاران پیشین تک و توک سیّد اصیل در افغانسان آمده بوده، ولی خودشان مردند و نسل شان گم شدند، قاطی پاتی شدند، منقرض شدند ... امروزه تشخیص سیّد از ناسیّد اصلاً مقدور نیست ... بعد شایع شد که بسیاری از مزارات به نام سادات در اصل محل اختفای گنج است (به هدف آن‌که سودجویان آن‌ها را تخریب کنند و از بین ببرند) ... داستان بسیار

طولانی و پیچ در پیچ است ... مهم این‌که: این روند ادامه داشت تا در یک چرخش سرنوشت، کودتای هفت ثور سال ۱۳۵۷ روی داد و متعاقباً حوادثی را موجب شد که همه چیز را تحت تأثیر قرار داد.

از پیامدهای کودتای هفت ثور در دوران جهاد این بود که در یک اقدام هماهنگ و پرسش‌پذیر، تقریباً تمام سران سادات چون آقایان واعظ، بحر، ناصر، مجاهد، مصباح، عالم، معصومی، محمودی، سیّد علی بلخی، بصیر و ... یک شبه رفتند. این ضربه‌ی بسیار بزرگ و کمرشکن به سادات و بالتبع کل تشیع افغانستان بود. حسینیه‌ها، تکیه خانه‌ها و کلیه مراکز دینی و مذهبی در شهرهای بزرگ لاقلم تعطیل شدند. امّا در نواحی روستایی کماکان سادات امور محلی را به دست داشتند: مثلاً سیّد علی بهشتی در هزاره‌جات، سیّد عالمی در بلخاب، سیّد حسین شاه مسرور در نواحی مزار شریف، سیّد جگرن در غزنی، سیّد ابراهیم شاه حسینی در دره‌ی ترکمن، سیّد هادی در بهسود، سیّد محمد علی موسوی (سید لم لم) در بامیان، سازمان مجاهدین مستضعفین (کادرهای آن اکثراً از سادات بودند) در بامیان، سیّد انوری در ضواحی کابل، سیّد کاظمی در کجا ... و سیّد ... و سیّد ... و سیّد ...

در عرصه‌ی جریان‌های سیاسی و روشن‌فکری نیز سیّد عسکر موسوی در مقام رهبری «کانون مهاجر» سیّد اسداللّه نکته‌دان در «اسلام مکتب توحید» علوی‌ها در «انجمن سوم حوت» و آقایان سجادی‌ها (لعلی) سیّد حسین حسینی (دره صوفی)سیّد عباس حکیمی (غزنوی) سید عبداللّه موسوی (دایکندی) سیّد عباس لشکری (بلخابی) ... در هیأت رهبری سازمان نصر

حضور فعال داشتند. همان سید حسین حسینی بود که سازمان نصر را در ایران تثبیت نمود؛ چون او در نجف از ملازمان امام خمینی بود و از طرفی داماد آیت اللّه فرقانی بود که او هم عضو دفتر امام خمینی بود. در آن زمان‌ها که سازوکار ادارات ساده بود، یک نامه و یک سفارش از آدرس دفتر امام خمینی خیلی کارها می‌کرد. سازمان مذکور پس از تثبیت موقعیت خویش، طی توطئه‌ی (تصادف ساختگی) حسینی را با ضربه‌ی عمود آهنی از پشت سر، کشتند.

حرکت اسلامی که پر از سادات بود. در آن مرحله آیت اللّه محمّد آصف محسنی قندهاری (علی الظاهر) به‌ی ک حامی مهم سادات در داخل و خارج از کشور مبدل شد و از جهاتی جان تازه به این طایفه دمید، بطور کلی، یکی از گناهان نابخشودنی شیخ آصف محسنی از دید «فاشیزم نوین» همین است که او به یک سنگر و مدافع مهم برای دین، سادات و مقدسات تبدیل شد. با تأکید می‌گویم: هرگاه علم و زیرکی و کیاست و اعتبار و تعامل مثبت شیخ آصف در بین نمی‌بود، فقط خدا می‌داند گروهای نیونازی طی دوران جهاد و پس از آن، بر سر مقولات چون سادات، دین، مقدسات و ایمان مردم چه می‌آوردند، در حالی‌که همه غافل بودند، نازیسم با چراغ آمده بود تا همه چیز را از بین ببرد.

سادات در آن موقع دو مشکل عمده داشتند که هنوز هم بدان‌ها گرفتاراند:

۱ – چهره‌های شاخص علمی و حوزوی در بین خود نداشتند.

۲ – همان‌های هم که بودند (اغلب) مردان روز و سیاست نبودند و زبان سیاست و رسانه را نمی‌فهمیدند. اصلاً نمی‌دانستند چه خطراتی موجودیت آنان را هدف گرفته است. در آن نبرد مرگ و زندگی چه باید بکنند، چه کم دارند، چه زیاد دارند ... در آن موقع ایران با تمام قدرت پشت سر سازمان نصر ایستاده بود و چندان شیفته‌ی آن شده بود که دیگر هیچ صدای را نمی‌شنید (بعدها متوجه اشتباه خود شد، امّا بسیار دیر شده بود.) در حالی‌که عناصری از نیونازیسم در سازمان نصر لانه کرده بودند و بخش عمده‌ی دیگر از آن‌ها در کویته بلوچستان استقرار داشتند که در پیوند با اداره‌ی «آی. اس. آی.» عمل می‌کردند و به هدف جلب حمایت‌های آن، به گرایش وهابیت تظاهر می‌نمودند... اوضاع چنان بود که هیچ‌کس نمی‌توانست حوادث آینده را پیش بینی کند.

در چنین شرایطی میان شیخ آصف محسنی و بخش‌های از سادات افغانی همکاری‌های تنگاتنگ منعقد شد که در طول دوران جهاد ادامه داشت. خیلی جالب است که بگوییم در سال ۱۳٦۸ وقتی وزارت خارجه‌ی ایران طرح وحدت گروهای جهادی شیعی را روی دست گرفت، در حالی که همه می‌دانستند این وحدت نیست، بلکه ادغام اجباری دیگر سازمان‌ها در سازمان نصر است، امّا سادات بهسودی موجود در حرکت اسلامی فریب خوردند، یا مرعوب و یا تطمیع شدند که از شیخ آصف محسنی بریدند و به پروژه‌ی مکانیکی حزب وحدت پیوستند. آن‌ها نتوانستند موقعیت خود را در حزب وحدت حفظ کنند در کم‌ترین زمان لت و پار شدند، همه چیز شان را از

دست دادند و خانه‌نشین گردیدند؛ در حالی‌که قبل از آن، در حرکت اسلامی موقعیت نیمه‌خدایی داشتند، بخش‌های اعظم ارکان حرکت اسلامی از دفتر مرکزی قم گرفته تا داخل کشور در اختیار آن‌ها بود؛ اما، در حزب وحدت حتی کلاه خود را نیز نتوانستند نگهدارند! این یک تجربه‌ی بسیار ناگوار بود.

از قرار معلوم، ضربه به قدری سنگین بوده است که تاکنون پس از گذشت بیست سال آن آقایان نتوانسته‌اند خود را بازسازی کنند ... مانند برف آب شدند ...

اکنون که این سطور را می‌نویسم این خاطره به‌یادم می‌آید که در سال ۱۳٦۸ در جوش بگیر و ببند برای تشکیل حزب وحدت، یک روز به دفتر حرکت اسلامی رفتم، در آن موقع من در حرکت اسلامی کار نمی‌کردم، اما با توجه به حسن روابط سابقه، گاهی به آن‌جا می‌رفتم و از صحبت‌های عمومی استفاده می‌بردم، آن روز آقای محسنی از فشارهای که ایرانی‌ها برای پیوستن حرکت به طرح وحدت، بر ایشان وارد کرده بود، سخن گفت؛ محسنی با ذوق و قریحه‌ی منحصر به خود، عادت داشت هرگاه مطلب مهمی را بیان کند، در مطلع سخن یک جوک یا لطیفه‌ی متناسب با موضوع تعریف می‌کرد، سپس وارد مطلب می‌شد. او گفت: مردی از زنش ناراضی بود و زن مریض شد، مرد کنار بستر زن نشست و به فکر فرو رفت؛ زن که متوجه این‌حالت شد، خطاب به همسرش گفت: عزیزم، حتماً خیلی نگرانی که اگر من بمیرم، تو چه کار بکنی؟!

مرد بلافاصله گفت: نه خیر؛ من به این فکر می‌کنم که اگر تو نمیری من چکار کنم؟!

محسنی گفت: مقامات ایرانی به من گفتند که نمی‌ترسید، هرگاه وحدتی صورت نگیرد، سرنوشت شیعیان افغانستان در دولت مجاهدین چه می‌شود؟

– من (محسنی) پاسخ دادم: نه خیر؛ من از این می‌ترسم که هرگاه با فلانی و فلانی‌ها وحدت بشود، سرنوشت شیعیان افغانستان چه خواهد شد؟

بالاخره، محسنی وحدت نکرد، به پاکستان گریخت و زمان روشن‌ترین پاسخ‌ها را به همه چیز داد: از آن‌جا که همه چیز نابه‌هنگام و تحت فشارهای شدید ایرانی‌ها رفع و رجوع شده بود؛ نه تنها نتیجه نداد، که فجایع به بار آورد: از جمله فجایع غرب کابل ... و جنگ ۲۳ سنبله‌ی ۱۳۷۳ میان جناح‌های متعلق به آقایان مزاری و اکبری بود ...

سرانجام، ایرانی‌ها نیز متوجه اشتباهات سخت خود شدند، که دیگر فایده ای نداشت ...

۳ – حذف فیزیکی و گرفتن سادات از مردم

پس از سقوط حکومت دکتر نجیب در سال ۱۳۷۱ دوران فروپاشی ملی پیش آمد، تا آن موقع دو گزینه‌ی قبلی در برخورد با سادات، عوارض و زیان‌های فراوان به بار آورده بود، لکن از جهاتی به هدف اولیه‌ی خود نرسیده بود. از آن پس اقدامات خشن فیزیکی علیه سادات روی دست گرفته شد که شامل قتل و کشتار، غارت اموال، آدم‌ربایی، طرح دعاوی زمین و آب در مناطق

هزاره‌جات برای بُن‌فکنی همیشگی نسل سادات از آن سامان، تئوریزه شد و به منصه‌ی عمل نشست که طبق آن فرزندان سادات در مدارس دینی و تعلیمی پذیرفته نمی‌شدند، مال، جان و عرض سادات مورد همجه قرار گرفت. مثلاً خانواده و نوامیس خاندان بهشتی به اسارت گرفته شد و بستگان بهشتی مدعی هستند که او به وسیله‌ی تزریق سَم به قتل رسید ... آن‌ها می‌گویند ما جریان را فهمیدیم، اما اوضاع طوری بود که نتوانستیم اظهار نماییم ... داستان بسیار طولانی و غم‌انگیز است، اوج این اقدات در جنگ سیّد سرور و خلیلی خودنمایی می‌کند. وقتی بین آقای خلیلی و سیّد سرور قوماندان (حزب وحدت – از جناح مجاهدین مستضعفین) جنگ واقع شد، سیّد سرور شکست خورد. سربازان خلیلی وقتی پایگاه‌ها و سنگرهای متعلق به سیّد سرور را تسخیر می‌کردند، نوک تفنگ را روی سینه، یا شقیقه‌ی اسراء نهاده و دست به ماشه، تنها یک کلمه از آن‌ها می‌پرسیدند:

– «فقط بگو سیّد هستی؛ یا هزاره؟»

– مرگ و حیات آن اسیر هم به همین یک کلمه بستگی داشت.

با این‌که این یک حکم سراسری بود و از بالاترین تا پایین‌ترین افراد سادات را شامل بود؛ لکن بازهم به یُمن ایمان و همت محبان اهلبیت(ع) و مؤمنین محلی توفیق نهایی نیافت. کما این‌که در جای خود خواهیم گفت که در این مرحله عموم جامعه‌ی محلی و اخصاً مؤمنین هزارگی کم‌تر از سادات گرامی زهر نازیسم‌نوین را نچشیده‌اند. هر یک از عناصر مؤمن هزارگی متناسب با موقعیت و جایگاه خویش از این ناحیه صدمات فراوان دیده‌اند؛ لکن فرق

قضیه آن‌جا است که نیونازیسم قصد امحای جمعی سادات و هژمونی برجامعه‌ی محلی هزاره را داشت که البته به هدف خود نرسید:

سند شماره ۹:

برای نابودی صریح این نظام «تشیع درباری» نه تنها به موج کینه و بدبینی، بلکه به موج انتقام‌گیری، غرض حق تعیین سرنوشت سیاسی، اجتماعی و مذهبی جامعه‌ی ما ضرورت است. که در صورت یک قیام پنج دقیقه‌ای، یک فرد آن نیز زنده نخواهد ماند. و این موقف جدید خویش را در برابر «تشیع درباری» اختلاف تازه، نه؛ بلکه آگاهانه‌ترین جنگ و موضع‌گیری تاریخی و اجتماعی، و ستراتژی بزرگ برای نجات مذهبی و سیاسی جامعه‌ی خویش می‌پنداریم که به‌پیروزی بزرگ هم رسیده‌ایم.[۱]

سند شماره ۱۰:

شیعه‌های درباری یک ناگزیری دارند و آن نفوس فامیل‌وارشان در جامعه‌ی هزاره است که در صورت یک قیام پنج دقیقه‌ای یک فرد آن زنده نخواهد ماند!! تصور این بود که بعد از سقوط حاکمیت انحصاری شورای نظار، «تشیع درباری» و تمام چهره‌های این اشرافیت مذهبی، از لحاظه حاکمیت ملی، بدون پناه سیاسی و نظامی خواهد شد که این امر بزرگ‌ترین نوید پیروزی جامعه‌ی ما برای تحقق هویت‌های ملی و سیاسی آن محسوب می‌گردد. ولی با تأسف

[۱] - «کانون فرهنگی رهبر شهید» کویته/ عصری برای عدالت، ۳ / ۱ (برگردان از غزنوی)

که بعد از متواری شدن این عناصر از جوار حاکمیت انحصاری شورای نظـار، نه تنها مژده‌ی نابودی آن‌ها داده نشد، بلکه در شهر مزار شـریف و در منـاطق هزاره‌جات از آن‌ها با جبین گشاده و آغوش گرم استقبال به عمل آمد.[1]

سند شماره ۱۱:

«این چهره‌های مذهبی خود فروخته، با پررویی هزاره‌ها را به عنوان دوسـت اجتماعی خویش مخاطب قرار می‌دهند. و خونسردی چهره‌های ایـن جانیـان، در پناه عمامه و دستار سیاه، خودبینانه اسـت «تشـیع دربـاری» بـه مکـارترین رقیب اجتماعی هزاره‌ها تبـدیل شـده اسـت، رقیـب هـیچ‌گـاه دوسـت شـده نمی‌تواند. «تشیع درباری» هیچ‌گونه وجه مشترک تاریخی و نژادی با هزاره‌هـا ندارد.»[2]

سند شماره ۱۲:

«تشیع درباری» به مکارترین رقیب اجتماعی هزاره‌ها تبدیل شده است، رقیـب هیچ‌گاه دوست شده نمی‌تواند. تشیع درباری من‌حیث رقیب حسود اجتمـاعی هزاره‌ها ریشه‌ی اجتماعی ندارد. و مذهب یگانه مصداق حضور آن در جامعـه

[1] - همان .

[2] - همان .

است ... هزاره در طول تاریخ دو دشمن داشته است: حاکمیت سیاسی و حاکمیت تشیع درباری.[1]

به خاطر بسپاریم که در این روزها شخصی به‌نام «رادوان کاراجیج» رهبر صرب‌های «بوسنیا هیرزگوینا» به خاطر «یک قیام پنج دقیقه‌ای» علیه مسلمانان بوسنیا و دقیقاً از نوع آن‌چه در فوق (سندهای ۱۰/ ۹) بدان تصریح شده، در دادگاه «لاهه» تحت محاکمه است؛ پس، چگونه است که در افغانستان یک گروه شناخته شده با نام و آدرس مشخص به چنین اقداماتی دست می‌زند و علناً تبلیغ نیز می‌کند و بدان افتخار می‌نماید؛ ولی هیچ‌کس نیست تا از عاملین آن پرسش نماید؛ چرا چنین است؟

به هر ترتیب، در این مرحله تحلیل نیونازی از اوضاع این بود که جنگ در افغانستان برای دهها سال دیگر طول خواهد کشید، ظواهر قضیه و تعادل قوا نیز نظر او را تأیید می‌کرد، لذا نیونازی سخن از فیدرالیسم به میان آورد که در واقع نوعی تجزیه‌ی کشور میان چند قوم عمده به‌تناسب محل سکونت بود (نقشه‌ی آن در برخی نشرات، من جمله " کتاب سقاوی دوم " منتشر شده است.) در چنین شرایط پلان و اقدامات تیوریزه شده‌ی نسل‌کشی سادات به طور سیستماتیک، از باب یک‌بار برای همیشه، به هدف پاک‌سازی قومی و با شدت تمام در حد اقدامات حجاج بن یوسف ثقفی و منصور دوانیقی جریان داشت تا این‌که در اواخر دهه‌ی ۱۳۷۰ گروه طالبان از راه رسید و مصداق

[1] - همان .

«اللّهم اشغل الظّالمین بالظّالمین» یکبار دیگر محقق شد و همه چیز را تحت تأثیر قرار داد. من‌جمله نازی از صحنه فرار کرد و پلان براندازی نسل سادات از هزاره‌جات نیز با اختلال مواجه شد و سادات از قتلگاه برگشتند.

به‌قول خواجه حافظ:

قتل این خسته به شمشیر تو تقدیر نبود
ورنه هیچ از دل بی‌رحم تو تقصیر نبود

٤ - گرفتن مردم از سادات

ما فعلاً در این مرحله قرار داریم، سه گزینه‌ی قبلی با همه عوارض، زیان‌ها و قربانیان خود سپری شده است. هرچند که قطعاً باز هم در اشکال دیگر و تابع زمان و مکان بروز خواهد کرد. لکن در این مرحله از آن جهت که در کشور یک دولت (ولو پوشالی و ناقص‌الخلقه) مستقر است و گروهای نیونازی و تخریب‌کار اجازه‌ی فعالیت‌های نظامی و خودسرانه ندارند، خطر آن قیام پنج دقیقه‌ای (سندهای ۱۰ - ۹) جهت قتل عام سادات (فعلاً) منتفی است، ولی دیگر انواع فعالیت‌های تخریبی با چهره‌های مبدل چون ترور، آدم‌ربایی، جوسازی، تهمت، افتراء، ترور شخصیت، صحنه‌سازی‌ها، بایکوت و شانتاژ با شدت بیش‌تر ادامه خواهد یافت. چون این دولت ناقص‌الخلقه امیدهای مردم رنج‌دیده را ناکام کرد، از تشکیل یک دولت شایسته‌سالار عاجز آمده و

نتوانست جنایت کاران جنگی و آدم‌کشان حرفه‌ای را به محاکم صالحه بکشد، سرکرده‌ی دولت، خود غرق فساد شد. و این نوع کسان را دور خود گِرد کرد.

سند شماره ۱۳:

«من در سال ۱۳۲۹ در قول خویش متولد شدم، از ده سالگی تا هجده سالگی به کارهای رایج منطقه، از قبیل چوپانی گاو و گوسفند و کارهای زراعتی اشتغال داشتم...[۱]

سیّد زدایی چرا؟

طبیعی است هرکس از خود بپرسد : چه خبر است؟ چه شده است؟ این همه بی‌پروایی و حملات چرا؟ سادات چه‌گناه کرده‌اند؟ اصل سخن چیست ...؟

– از ابتدای کار و از همان عالم بالا همه چیز به دو بخش خدایی و شیطانی، خیر و شر، نیک و بد، زیبایی و زشتی، طهارت و خباثت، تلخ و شیرین و عشق و نفرت ... تقسیم شده است. هکذا «محبت» و «نفرت» که از امور قلبی است، دو مقوله‌ی متضاد است که دارای منشأ احساسی و عاطفی می‌باشند، «سیّد دوستی» و «سیّد ستیزی» نیز از این قاعده مستثنی نیست، به اضافه‌ی این‌که محبت سادات جزء لازم و لاینفک ایمان دینی و عقیدت مذهبی است چون مستقیماً به نص قرآن کریم و محبت اهلبیت (ع) برمی‌گردد. نمی‌شود

[۱] - عبدالکریم خلیلی، مصاحبه با مجله‌ی «پیام مستضعفین» شماره ۱۳٦۵ ٦۰ – ۵۹. قم .

کسی مؤمن باشد، اما قرآن و اهلبیت را قبول نداشته باشد. کما این‌که فاسقان و مذبذبین (بسته به موقعیتی که در آن قرار داشت باشند) مدام در پی، رد، انکار، تأویل، تضعیف، تشکیک، تخدیش، تبعیض، کلی‌گرایی، ریاکاری و فرار از تعالیم و نصوص قرآن کریم و مواریث اهلبیت(ع) هستند.

به همین قرار، معلوم است که «سیّد ستیزی» از مصدر عالمان ربانی، مؤمنین، معتقدین به اساسات دین و مذهب و همچنین از ناحیه‌ی عقلاء و عامه‌ی مردم آغاز نشده است؛ آن‌ها همواره پشتیبان و مدافع سادات بودند، هستند و خواهند بود.

جریان پرشتاب «سیّد زدایی» در محافل آن عده از خواصی شکل گرفت که (به هر دلیل) در مراتب نازل‌تر از معتقدات دینی و مذهبی قرار داشتند و از تقوی و پرهیزگاری بی‌بهره بودند. «سیّد ستیزی» از ابتدا تاکنون چند منشأ عمده داشته است که گاه در پیوند باهم و گاه مجزی از یکدیگر عمل کرده‌اند:

۱- حسّ حقارت:

«سیّد ستیزان» با مقداری سواد و مطالعاتی که داشتند خود را بسیار مهم می‌پنداشتند و توقع شان از خود و جامعه‌ی هزاره بسیار زیاد بود. عطش تسکین‌ناپذیر قدرت‌طلبی و سروری بر قوم هزاره را در سر می‌پروراندند؛ لکن وقتی به عرصه‌ی واقعیت نگاه می‌گردند متوجه می‌شدند که مردم صدای آن‌ها را نمی‌شنوند، به سخن ایشان گوش نمی‌دهند، به اذان ایشان نماز نمی‌خوانند، به دور ایشان حلقه نمی‌زنند، دست ایشان را نمی‌بوسند، به ایشان پول

نمی‌دهند ... در حالی که بالعین می‌دیدند مردم تمام این محبت‌ها را در مورد سادات (ولو بی‌سواد، مریض، معلول و مشلول) ابراز می‌دارند ... با این وصف، سید ستیزان اگر تاج پادشاهی هم بر سر خود بگذارند، باز هم در برابر یک فرد سیّد (ولو بی‌سواد و معلول) خُرد و بی‌شخصیت‌اند و احساس حقارت شدید می‌کنند؛ سخت‌تر از همه این‌که او در جامعه‌ی اسلامی ناگزیر از آن است که علیرغم میل باطنی، تظاهر به داشتن اعتقاد به مواریث اجداد سادات نیز بنماید.

در برابر همه‌ی این حقیقت‌ها و واقیعت‌ها «حسّ حقارت» شدید به آن‌ها دست می‌داد، عصبی می‌شدند، سخت برآشفته می‌گردیدند، برخود می‌پیچیدند و می‌سوختند ... و باخود داد می‌زدند که: از برای خدا، این چه وضع است؟ قوم، قوم من باشد؛ و من هم با این کمال و این جمال و این علم و این دانش و این زرنگی و این قشنگی و این سیاست و این کیاست ... (همه چیز دان و جامع همه‌ی کمالات) در بین ایشان باشم؛ ولی قوم خودم به من توجه نکنند و دور سیّدها را بگیرند؟! وای، وای ...

لذا تصمیم گرفتند سادات را از میان بردارند تا خود به‌جای سادات بنشینند.

۲- حسادت شدید:

دشمن طاووس آمد پَرّ او

ای بسا شاهان که کشتند فَرّ او

آفت‌زده‌ی حُسنیم طاووس صفت بلخی

این رنج که می‌بینی از جلوه‌ی پَر آمد

دومین عامل «سیّد ستیزی» حسادت شدید بوده و است. بطور کلی، هر صاحب نعمتی محسود واقع می‌شود، حسد یکی از بدترین صفات شر اخلاقی است که با شدت و ضعف متفاوت بروز می‌کند. آتش آن بسیار سوزان است و مبتلا به خود را تا مرز جنایت، خیانت و نابودی، اعم از دیگرکشی تا خودکشی می‌کشاند. لذا در فرهنگ اعتقادی و اخلاقی عوام‌النّاس نکته‌ی حکمت‌آمیزی است که می‌گویند:

«با خدا داده ستیزه مکن، که خدا داده را خدا داده است»؛ اما، گوش انسان حاسد به این حرف‌ها بدهکار نیست. هرگاه محیط زندگی تنگ و امکانات محدود باشد (مثال جامعه‌ی هزاره) و تقوی نیز در میان نباشد (مثال سادات ستیزان) در چنین شرایط، نحوه‌ی بروز حسادت‌ها بسیار شدید و بی‌پروا خواهد بود. سادات بطور کلی (گذشته از نخبگان، فرهیختگان و عالمان ایشان؛ حتی اگر بی‌سواد، فقیر، مریض و معلول هم باشند) ذاتاً از نعمات و فضایلی برخوردارند که هم دوستان و هم دشمنان ایشان بیش از خود سادات آن‌ها را ادراک و احصاء می‌کنند. شیخ آصف محسنی با آن عظمت گفت: «اگر سیادت خریدنی بود، من تمام سرمایه‌ی خود را می‌دادم و آن را می‌خریدم.» خلاصه این‌که: شرح فضایل سادات «مثنوی هفتاد من کاغذ شود» و هیچ نیازی به اطاله‌ی کلام و تهیه‌ی فهرست در این موضوع نیست.

(بفرض) اگر یک یا چند مورد از افتخارات سادات را نازیسم‌نوین می‌داشت، یکی از دو حالت برایشان متصور بود: یا روزانه پانصد تا چشم را

کور می‌کرد؛ یا به آرامش روحی و روانی می‌رسید و چون بچه‌ی آدمی، موأدب، با نزاکت و عاقل می‌بود.

نتیجه آن‌که: این فضایل و مواهب در قلب دوستان سادات موجب محبت، ارادت، اعتماد و احترام مزید شده است؛ و در نهاد قلیلی از افراد موجب حسادت و دشمنی گردیده. این طبیعی هم هست، گو این‌که در علوم روانشناختی اجتماعی نیز گفته شده: «شما زمانی دوستان سرسخت خواهید خواهید داشت که دشمنان سرسخت داشته باشید.» سادات در طول تاریخ مصداق کامل این گفته بوده‌اند.

ما سخنان و موضع‌گیری‌های سادات ستیزان را زمانی می‌توانیم درست درک و تحلیل کنیم که از عمق بحران هویت و نیز، سوزش آتش حسد درونی او با خبر باشیم:

سند شماره۱٤:

«این‌ها (سادات) حق طبیعی خود می‌دانند که در راه رفتن پیش از دیگران باشند، در مجالس باید در صدر بنشینند، باید این‌ها پیش‌نماز باشند و باید دست‌های شان بوسیده شود و در هر شرایط باید یک طبقه‌ی ممتاز باشند. اگر چنان نشود، نسبت بدانان و بلکه به اهلبیت (ع) بی‌احترامی شده است.»[1]

[1] - نشریه‌ی »طرح نو« پاییز ۱۳۸۸/ شماره ۲۲، ص: ۱۲٤ / قم .

سند شماره ۱۵:

«این‌ها مورد و بی‌مورد متوسل به حضرت پیامبر(ص) و حضرت زهرا(س) و حضرت زینب(س) می‌شوند؛ مثلاً به جدم پیامبر، به جده‌ام زهرا و عمه‌ام زینب و عناوین مقدس دیگر، از قبیل سلاله‌ی زهرا، سادات بنی‌الزهراء، جده‌ی سادات و عمه‌ی سادات...[۱]

سند شماره ۱٦:

«...[۲]ریشه‌ی اصلی دست‌بوسی سوءاستفاده از مذهب است، سال‌ها و نسل‌ها در گوش این مردم خوانده شده و در روح شان تلقین شده که بوسیدن دست سیّد واجب است و ترک آن موجب گناه و دخول در جهنم است. مردم عوام به پندار آن‌که در بهشت جایگاه خوبی برای شان تهیه کند و داخل جهنم نشوند، افتخاراً دست سیّد را می‌بوسند؛ ورنه چرا مردم به بوسیدن دست شما افتخار کنند.»

سند شماره ۱۷:

«بعضی‌ها شان ادعا را به‌جایی رسانده‌اند که وقتی در جمع مریدان خود نشستند، از هرکه خوش و راضی بود، می‌گویند در قیامت ترا شفاعت می‌کنم و از کسی که قهر بود، می‌گویند ترا شفاعت نمی‌کنم. بلی این‌ها شفعای روز

---

[۱] - همان .

[۲] - همان .

جزا هم هستند و ما گناه‌کاران را شفاعت می‌کنند. اما تدلیس و تزویر و حقه‌بازی و فریب خلق گرسنه و فقیر، دزدی‌های ماهرانه و چور و چپاول مردم به نام نذر و احیای فرهنگ اهلبیت(ع) اشکال دارد. کسی که با شعبده‌بازی ماهرانه و سوءاستفاده از مقدسات؛ که آهای مردم! این پرچم امام حسین(ع) است از کربلا آورده‌ام، هرکه آن را زیارت کند، کور باشد بینا می‌شود، بیمار باشد، صحت پیدا می‌کند، زن خشک و نازا باشد، آبستن و زایا می‌شود، و از این قبیل فضیلت‌سازی‌های دروغین؛ بعد مردم ساده‌لوح و معتقد به خاندان پیامبر(ص) از کابل، غزنی، هزاره‌جات و غیره در آن سرمای سوزان کابل، در محوطه‌ی خاتم‌الانبیا صف‌های طولانی را تشکیل بدهند، تا بعد از چهار و پنج ساعت نوبت شان برسند و پرچم را ببوسند و دست آغا را ببوسند، پول نذر خود را تقدیم کنند و... هرکس انسان است و درد انسانی، دارد می‌سوزد و باید بسوزد.»[1]

مردم قضاوت می‌کنند؛ پوست‌کنده می‌گوییم: همان‌های که انسان بودند و هستند و درد انسانی داشتند و دارند، پانزده سال قبل از این، مدت ۲۸ ماه در غرب کابل بر همین مردم حکومت کردند؛ همه‌ی مردم به یاد دارند که در آن مدت بر ایشان چه گذشته است: ٢٦ جنگ خانمانسوز و باقی قضایا ... که هرگاه از یاد مردم برود، خطر آن است که مجدداً تکرار شود. در مجموع، اوضاع بر هزاره‌های کابل چندان تنگ آمد که فوج فوج از روی حصارها و

[1] - همان .

پسته‌های امنیتی حزب وحدت گذشته و به دولت ربانی و مسعود پیوستند. گروه‌های زیادی از مردم راه خروج از کابل را پیش گرفته و به سوی ناکجاآباد روانه شدند. آقای مزاری اجازه‌ی خروج از کابل را از مردم سلب کرد. خروج قاچاق رونق گرفت، مردم با صرف مبالغ کلان از غرب کابل تا میدان شهر قاچاق می‌آمدند! و خود را از چنگ نظامیان حزب وحدت نجات می‌دادند.

جریان چنان شدت گرفت که آقای مزاری برای مردم سخنرانی نموده و چنین گفت:

سند شماره ۱۸:

«صلاح تان نیست که کابل را ترک کنید، به هیچ وجه حاضر نشوید برای از این‌که از کسی عذر بپذیرید که این باید برود اطراف، نه. سرنوشت‌تان این‌جا گره خورده، خانه‌ی تان این‌جا است، ناموس‌تان این‌جا است. باید باشید. هرکس هم دراین راه پول مصرف می‌کند، یا قوچاقبری می‌کند، بلافاصله در کمیسیون‌های امنیت خبر بدهید، که مصمم است حزب وحدت دستگیر بکند.[1]»

[1] - احیای هویت - ص: ۱۲۱.

سند شماره ۱۹:

«برای شما مردمی می‌گویم، یک بار دیگر هم گفتم: کابل خانه‌ی شما است، غیر از کابل شما جایی ندارید که بروید، با تبلیغات دشمن کابل را تخلیه نکنید. این خواست دشمن است.»[۱]

پس از کشته شدن آقای مزاری یک نشریه‌ی هوادار ایشان چنین نوشت:

سند شماره ۲۰:

«انصافاً شما هیچ فکر نمی‌کنید که اکثریت قریب به اتفاق شیخ‌ها به استاد خیانت کردند، جمعی طرح کودتای نابودی استاد را روی دست گرفتند و جمعی با سکوت کردن شان و اعلام بی‌طرفی و خزیدن به گوشه‌های امن خیانت بزرگ را به استاد شهید و جامعه‌ی هزاره‌ی ما روا داشتند. یک چیزی که مایه‌ی امیدواری است این است که امروز اکثریت قاطع مردم به دنبال عنوان و نام و نشان نیستند.[۲]»

مردم آن روزها را به یاد دارند و می‌دانند که تحریکات نیونازیسم، ندانم‌کاری‌ها و موضع‌گیری‌های غلط و سیاست‌های اشتباه موجبات بروز مفاسد و وقوع جنگ‌ها در غرب کابل‌شد، ورنه مردم هزاره از قبل در آن‌جا

---

[۱] - احیای هویت – ص: ۱۱۵ .

[۲] - "رسا " «نشریه‌ی انجمن طلاب حزب وحدت» شماره‌ی پنجم/ سنبله و میزان ۱۳۷٤ – قم.

زندگی می‌کردند، بچه بزرگ می‌کردند، بچه‌ها شان به مدرسه می‌رفتند و آواز می‌خواندند ... چه کسی به آن‌ها کار داشت؟

همین مردم امروزه با تجربه دریافته‌اند چه چیزی و چه کسی آلام ایشان را تسکین می‌دهد، و چه کسی بر درد و غم ایشان می‌افزاید و حیات شان را به خطر می‌اندازد؟

علیرغم آن همه تبلیغات مسموم، جوسازی‌ها و اتهاماتی که از هرطرف بر سادات مکرم وارد آمد، خوشبختانه اوضاع چنان است که در فوق خواندید: (اسناد ۱۷ – ١٤) از آن‌جا که اولاً کار خدا بی‌حکمت نیست؛ ثانیاً سنت‌های الهی تغییرناپذیراند؛ قطعاً از این پس مردم از سادات جدا نخواهند شد، بگذار: «هرکس انسان است و درد انسانی، دارد می‌سوزد و باید بسوزد.»[1]

و بیش‌تر بسوزد ...

– ما این هستیم، اگر جرم ما همین است، ما به این جرم افتخار می‌کنیم... بلی، جرم ما همین بوده و است که مردم را با مکتب اهلبیت(ع) آشنا کردیم و عشق امام حسین(ع) را در قلوب مردم مشتعل ساختیم، دردها و آلام مردم را تسکین دادیم و دشواری‌های زندگی را برایشان تحمل‌پذیر نمودیم، اما ببینیم شما چه کردید:

[1] - ذیل سند ١٦ .

شکست‌های اخلاقی- سند شماره۲۱:

«جوهره‌ی این جنگ‌ها با اسلام و معیارهای انسانی هم‌خوانی نداشت؛ افرادی بی‌بند و بار و بدسابقه میدان‌دار می‌شدند، وقتی این افراد مورد توجه قرار می‌گرفتند، عرصه برای دین‌داران تنگ و تنگ‌تر می‌گردید. و به این دلیل که صلاحیت هر فرد در خوب جنگیدن و کشتن بود؛ افرادی بی‌بند و بار که هیچ هدفی جز سرگرمی ندارند خوب‌تر از دیگران در این عرصه ظهور می‌کردند و این باعث بالا رفتن رتبه و وجهه‌ی آنان می‌شد، تا این‌که قوماندانانی از این طیف صاحب نفوذ در حزب وحدت گردیدند. به اثر بی‌بند و باری‌ها و غارت‌گری‌های این‌ها امنیت سلب می‌گردید. و چون طیف وسیعی را دربر داشتند، توان پالایش آنان هم موجود نبود. و اراده برپالایش این افراد وجود نداشت.[۱]

سند شماره۲۲:

«این نیروها به جنگ به عنوان یک منبع درآمد و زمینه‌ی چپاول اموال مردم و تعرض به نوامیس مسلمین نگاه می‌کردند. هروقت می‌خواستند، آتش جنگ را روشن می‌کردند و هروقت که جنگ را فاقد ثمرات مادی تشخیص می‌دادند، متوقف می‌کردند. سرنوشت خانه‌های کوچه‌ی «قلعه‌ی واحد» از مصادیق بارز این مطلب است. منازل کوچه‌ی «قلعه‌ی واحد» به‌گونه‌ی مورد تعرض قرار

[۱] - نشریه‌ی «بلاغ» وابسته به‌حزب وحدت اسلامی - شاخه‌ی اکبری، شماره ششم، سنبله ۱۳۷۸ - چاپ قم: «شهید مزاری در آیینه‌ی واقعیت‌ها و پندارها».

گرفت که حتی خشت و سنگ آن‌ها را نیز بردند. خانه‌های «کارته سخی» نمونه‌ی دیگری از این فاجعه بود. با این‌که خانه‌های کارته سخی اغلب به شیعه‌ها و هزاره‌ها تعلق داشتند.» - «قرار گرفتن ابتکار شروع و توقف جنگ در اختیار جنگ‌جویان، یکی از علل بسیار عمده و اساس ادامه‌ی جنگ در افغانستان است. چون نیروهای جنگنده از سواد، تربیت و تعهد کافی در برابر مصالح جامعه، محروم‌اند. و همه چیز را برمبنای منافع و هوس‌های آنیء خود می‌سنجند و عمل می‌کنند. این نیروها به‌دسته‌های غارتگر و دزدان گردنه‌گیر بیش‌تر شباهت دارند، تا به یک نیروی که جهت تحقق یک آرمان اجتماعی گردهم آمده و برای عملی نمودن آن سلاح برداشته‌اند.»

«بارها اتفاق افتاده است که نیروهای متخاصم برای بردن دروازه‌ها، کلکین‌ها، الماری‌ها و چوب سقف خانه‌های که در بین خطوط جنگ قرارداشته و هیچ طرف جنگ از ترس طرف دیگر وارد آن ساحه شده نتوانسته است، باهم توافق کرده، گروپ تخریب مشترک تشکیل داده‌اند، و بعد جنگ تصنعی به راه انداخته‌اند تا پوششی باشد برای عملیات گروه تخریب شان.[1]»

سند شماره ۲۳:

«وقتی یک تشکل با نام و عنوان اسلامی، در آن‌حد از درجه‌ی ارزش سقوط کند که افراد آن، خود را دیوانه لقب بدهند (و یکدیگر را قوماندان چرسی،

[1] - علیجان زاهدی: «روایت شکست اقوام محروم در افغانستان» صص: ۹٤ - ۹۳. تابستان ۷۹.

قوماندان بنگی، قوماندان بدماش، قوماندان شرابی، قماری ... خطـاب کننـد) و به این عناوین مباهات کنند و حتی در نشریات، از این نـوع افـراد بـه عنـوان قهرمان ملی یاد شوند، پیدا است که رهبری آن دارای چه خصوصیات اسلامی و انسانی است. و چه روش و منشی به عنـوان الگـو و نمونـه از خـود تبـارز می‌دهد؟!! [1]

سند شماره۲٤:

«افرادی بدنام، بدسابقه، فاسد و معلوم‌الحال؛ گروهـای فشـار را سـازمان‌دهـی نموده و علیه افراد حزب وحدت که نظر مخالف بـا مـزاری داشـت، رهبـری می‌کردند. وجود «کوته‌گانی» تحت مدیریت این‌گونـه افـراد، در همـین راسـتا قابل تحلیل است. که اِعمال انواع شکنجه‌های وحشـتناک جسـمی و روحـی، یادآور جنایات کمونیسم در «خاد» را زنده می‌کـرد. حتـی اگـر افـراد در زیـر شکنجه، به مقدسات سوگند یاد می‌کردند، با اهانت و توهین شرم‌آور به همان مقدسات مواجه می‌شدند.[2]

یک خاطره:

سال گذشته مراسم ختم علـی یـار، قومانـدان سـازمان نصـر و سـپس حـزب وحدت، در مسـجد امـام زیـن العابـدین قـم برگـزار شـد، بچـه شـیخی کـه روضه‌خوان قبل از سخنران تعیین شده بود گویا گـرایش نیونـازی داشـت؛ او

[1] - «بلاغ» شماره ششم سنبله سال ۱۳۷۸: «شهید مزاری در آیینه‌ی واقعیت‌ها و پندارها».قم

[2] - «بلاغ» حزب وحدت اسلامی – شاخه‌ی اکبری، شماره ششم، سنبله ۱۳۷۸ – چاپ قم.

ابتدا خوب شروع کرد و تا میانه‌های راه هم خوب رفت، اما در اوج روضه و هنگامی که صدای گریه‌ی حضار از گوشه و کنار مجلس به گوش می‌رسید، بدترین اشتباه ممکن را مرتکب شد و مجلس را جوان‌مرگ کرد: او که دید مجلس گرم شده است، ناگهان فیلش هوای هندوستان کرد و تمایلات نیونازی‌اش گُل نمود؛ در حالی که اذهان مستمعین در صحرای کربلا سیر می‌کردند، روضه‌خوان ناگهان راه خود را کج کرد و سر از غرب کابل در آورد، می‌خواست حوادث غرب کابل را با واقعه‌ی کربلا پیوند زند. اوضاع چنان شد که گویا آب سرد روی دل‌های مردم بریزند «از قیاسش خنده آمد خلق را» صدای گریه قطع شد، همه از حالت تباکی خارج شدند و به روضه خوان زُل زدند ... چنان‌که روضه‌خوان خود متوجه خطای خویش گردید و به ماجرا خاتمه داد.

سند شماره ۲۵:

«اکثر فرماندهان استاد مزاری کلمه‌های «دیوانه»، «شیشه‌خوار»، «مارخوار»، «خواهرزاده‌ی خدا»، «بچه‌ی خدا»، «معاون خدا» و ... را پسوند نام خود ساخته بودند. و اکثر قریب به اتفاق نیروها، مواد مخدر مصرف می‌کردند، قمار می‌زدند. دزدی و چپاول یک امری عادی و پیش پا افتاده بود.[1]

[1] - علیجان زاهدی: «روایت شکست اقوام محروم در افغانستان» ص: ۹۵.

سند شماره ۲۶:

«آن‌که آگاهانه دیوانه می‌شود باید برای همه مطرح باشد. جنگ مال دیوانه‌ها است، و دیوانگی خواست جنگ است. بگذارید من مطابق اصلیت خویش و اصلیت جنگ، دیوانه باشم. آن‌چه در جنگ معمول است؛ بی‌رحمی است. دیوانگی در جنگ، جانشین اخلاق در صلح است. جنگ به دیوانه ضرورت دارد، چون منطق جنگ، دیوانگی است.[۱]

۳ - عوامل زیست محیطی و فضای حیاتی

به‌طور کلی، سراسر منطقه‌ی ما را هم زمان سه خطر بزرگ و فراگیر تهدید می‌کند:

یک: خشونت حاصل از کینه‌ها و نفرت‌های که دارای منشأ نژادی، قومی، ملی، فرقوی و طبقاتی هستند ؛ **دو:** تخریب محیط زیست و اتمام منابع ؛ **سه:** انفجار جمعیت؛ بر اساس پیش بینی‌ها جمعیت افغانستان تا سال ۲۰۲۵ به مرز ۶۰ تا ۷۰ میلیون نفر خواهد رسید و در آن مقطع، جوان‌ترین کشور جهان خواهد شد (فعلاً اردن هاشمی جوانترین است) کشور افغانستان که اکنون با تولید ناخالص ملی سالانه کم‌تر از ۹ میلیارد دالر آمریکا و بودجه‌ی ملی سالانه کم‌تر از سه میلیارد دالر (که آن هم از طریق گدایگری بین‌المللی بدست می‌آید) قادر نیست جمعیت فعلی (تخمینی) ۳۵ میلیون نفر را تأمین

[۱] - عصری برای عدالت / کانون فرهنگی رهبر شهید / شماره ۱۳۷۵ / ۵ (برگردان از غزنوی)

نماید و نرخ بیکاری در آن بالای ۵۰ ٪ می‌باشد (تا ۸۰ ٪ هم گفته شده) چگونه خواهد توانست طی یکی دو دهه‌ی آینده دو برابر این جمعیت را اعاشه نماید؟

در حال حاضر درآمد سرانه‌ی هر شهروند افغانی مبلغ دوصد دالر در سال بر آورد شده است؛ این نسبت در ایران ۲٤۰۰ دالر، در امارات ۵۵۰۰، در قطر ۸۵۰۰ ... و در آمریکا بالغ بر ٤۰۰۰۰ دالر می‌باشد ... اگر افغانستان بخواهد کشوری با ثبات شود باید سالانه بیش از چهار میلیون شغل در کشور ایجاد گردد، هرگاه برای هر نفر شغل (حداقل) مبلغ یکصد هزار دالر لازم باشد، سالانه مبلغ چهل میلیارد دالر تنها باید در امر ایجاد اشتغال سرمایه‌گذاری گردد. این کشور یک چنین سرمایه را از کجا می‌آورد؟

در حالی‌که حداقل زیر ساخت‌ها را نیز فاقد است. و دراین موارد هیچ پلان، اراده و تخصص وجود ندارد. مسکن، صحت، آموزش ... که هیچ؛ پس، نتیجه چه می‌شود؟

= ادامه‌ی بحران، گسترش فقر و فساد، ناامنی و صعود جرایم در راستای تنازع بقاء؛ طبق قانون راز بقاء، شدیدترین وجه تنازع بقاء آن‌جا جریان می‌یابد که افراد یک نوع زیاد شوند و غذا و جا و مکان محدود باشد. وقتی پنجاه انسان گرسنه بالای یک لقمه نان حمله کنند، ببین که چه می‌شود. نواحی هزاره‌جات و جامعه‌ی هزاره هم اکنون مظهر کاملی از این شرایط است؛ در آن‌جا حداقل امکانات و شرایط زیستی فراهم نیست، حال آن‌که جمعیت از سر حد انفجار گذشته و به نقطه‌ی بحران رسیده است. اوضاع روز به روز

بدتر می‌شود، در حالی که شرایط کارگری در ایران و پاکستان نیز قدم به قدم وخیم‌تر می‌گردد، حتی در شهرهای بزرگ افغانستان پشتون‌ها و تاجیک‌ها از کارگران پاکستانی، بنگالی و هندی استفاده می‌کنند، حال آن‌که لشکر بی‌کاران هزارگی در درون و بیرون مزرهای کشور سرگردانند. (این، دلیل دارد[1])

بازتاب این اوضاع در درون جامعه‌ی هزاره بازهم همان تشدید نزاع فقط برای زنده ماندن خواهد بود. در چنین شرایط، زور نیونازی به دیگر اقوام نمی‌رسد تا نان و امکانات را به زور از دست آن‌ها بقاپد، لکن فکر کرده است که می‌تواند با سادات این‌گونه معامله کند. اما این، راه‌حل معضلات جامعه‌ی هزاره نیست (بفرض) هرگاه نازیسم‌نوین بتواند کل سادات را از جامعه‌ی هزاره ریشه‌کن سازد، باز هم فرایند نزاع برای زندگی در جامعه‌ی هزاره حل نخواهد شد، زیرا سادات به لحاظ کمی عددی سرنوشت‌ساز نیستند و چندان امکاناتی در اختیار ندارند که در صورت سر و مال شدن ایشان، گشایشی در معیشت هزاره‌ها بوجود آید. پس، شدیدترین نوع نزاع‌ها برای تصرف یک لقمه نان و یک وجب جا و مکان، صرف برای زنده ماندن (و حتی برای دفن

[1] - خلقی‌ها در دوران حکومت خود برای خود شان جوک درست کرده بودند که: «سوسیالیسم را نتوانستیم بسازیم، امپریالیسم را هم از خود ناراحت ساختیم، لیلامی گران شد!»

به‌همین قیاس، نیونازی «هزارستان» را نتوانست بسازد، در اثر شعارها و اقدامات سبکسرانه، اقوام بزرگ کشور را هم با خود دشمن کرد، در نتیجه، همان «جُوالی‌گری» و «نفر خدمتی» را هم از دست داد. (رجوع کنید به‌کتاب «سقاوی دوم» به قلم " سمسور افغان ").

اموات) در بطن جامعه‌ی هزاره میان خود هزاره‌ها دوام خواهد کرد، این نزاع‌ها بسیار سهمناک خواهد بود، به هر بهانه و هر عنوانی که باشد، مهم نیست.

٤ - ضدیّت با مذهب

دیگر عامل «سیّد زدایی» حاصل مخالفت سرسختانه با مذهب است «نیونازیسم» هژمونی‌طلب، خود پاسخ‌های روشن به تمام این پرسش‌ها داده است و آشکارا تصریح می‌کند که همزمان دو جنگ را به طور موازی پیش می‌برد: یک، جنگ با مذهب و مقدسات شیعی؛ دو، جنگ با همه اقوام افغانی و در رأس همه، سادات.

سند شماره ۲۷:

«کلام آخر این‌که قرن‌ها بود به خاطر مذهب ستم ملی دیدیم و سال‌ها شده به نام مذهب، استثمار سیاسی از آن سوی مرزها شده‌ایم! من قربانی همین مذهب شده‌ام! گرایشات کاملاً مذهبی به هیچ وجه نمی‌توانست برای جامعه‌ی هزاره در ایجاد حکومت عادلانه‌ی سیاسی موأثر باشد. مذهب صرفاً وسیله‌ی اقتدار شیعه‌های چاکر برجامعه‌ی هزاره است! با مذهب شیعه هویت ملی را از من گرفته‌اند! در اولین فرصت باید جامعه‌ی خویش را از اسارت تحمیق مذهبی نجات بخشیم.[1]»

[1] - هفته‌نامه: امروز ما «کانون فرهنگی رهبر شهید» کویته/ ٤/١٣٧٥ (برگردان از غزنوی)

سند شماره ۲۸:

«یگانه سیاست شیعه‌های درباری این است که مذهب را علم کنند و آن را در برابر مغزهای هزاره قرار دهند. اگر بگویی سیاست، این‌ها می‌گویند مذهب. اگر بگویی اقتصاد، می‌گویند مذهب. اگر بگویی تاریخ، می‌گویند مذهب. اگر بگویی انسان، جامعه و عدالت، می‌گویند مذهب. اگر بگویی فرهنگ، می‌گویند مذهب. اگر بگویی مذهب، می‌گویند من! این‌ها مذهب را آنقدر بزرگ می‌کنند که می‌گویند چند تا نژاد و یک مذهب! در طول مقاومت غرب کابل سیّد عالمی‌ها و سیّد مرتضوی‌ها حتی یک بار هم حاضر نشدند که در سخن و یا موضع‌گیری خویش از هزاره یاد کنند و بلکه در همه جا صرفاً از موقف شیعه داد می‌زدند! هزاره با این‌ها دشمن نبوده، به شرط آن‌که این‌ها خود شان را بشناسند و کاه را با کوه نجنگانند و موقف رقابت اجتماعی را با شعار «حق مذهبی» و «مذهب مشترک» کنار بگذارند.[۱]

سند شماره ۲۹:

«تشیع درباری خود شان قویاً گرایشات نژادی دارند. در پهلوی نام خود با افتخار می‌نویسند: سیّد فاضل، سیّد عالمی، سیّد جاوید، و سیّد ... و سیّد... و سیّد ... و یا، موسوی نژاد، علوی نژاد، حسینی نژاد ...[۲]»

---

[۱] - همان .

[۲] - همان .

فاشیزم می‌خواهد بگوید: «باید روزی را بر سر این‌ها بیاوریم که نه تنها کلمه‌ی سیّد را از اول نام خود برداشته و فراموش کنند، که صرف برای این‌که بتوانند زنده بمانند، روزی صد مرتبه قسم بخورند که: «نه، نه، نه؛ به‌خدا، به جدم قسم که من سیّد نیستم!»

تعجبی ندارد که نیونازی عاقبت کار خود را نمی‌داند، او مریض است و از شدت هیستریک، هزیان می‌گوید، با نمایش‌های کاذب می‌خواهد کلاه‌برداری کند، بر امواج نمایش‌های عوامفریبانه سوار شود و به اهداف کوتاه مدت سیاسی رسد. مثلاً به کرسی ریاست و نمایندگی قوم هزاره تکیه زند. در این راه، از یک سو مذهب را مهم‌ترین مانع موفقیت خود می‌داند، از دیگرسو محبوبیت سادات در میان مردم را. او فقط این را درک کرده است که در شرایط آزاد، توان رقابت با سادات را در هیچ عرصه ندارد. حق هم همین است، نیونازی نتوانست اعتباری بدست آورد و اعتماد توده‌ها را جلب کند.

– به‌راستی، امروز نیونازیسم چه کارنامه‌ی دارد؟

– هرچه دارد بیاورد.

– جداً، فاشیزم در برابر این سئوال تاریخ و وجدان عمومی، چه پاسخی دارد؟

– ما که این عقیده، این ایمان و این هویت مذهبی را برای قوم هزاره آوردیم، اما، نیونازی برای این مردم چه‌آورده است؟ جز رنج و غم؟ جز اشک و آه؟ جز افتضاح؟...

او که خود مظهر نفاق ملی و منشأ اختلافات در جامعه‌ی تشیع افغانی است، در توجیه ضعف‌ها و خطاهای خود می‌گوید: سادات و مذهب عامل

نفاق میان هزاره‌ها هستند، باید توأماً نابود شوند. هرگاه سادات و مذهب نمی‌بودند، من چه‌ها که نمی‌کردم!

۵ - عطش قدرت‌طلبی

«نازیسم جدید» در حد جنون‌آمیز تشنه‌ی قدرت است و خواستار هژمونی بر قوم هزاره می‌باشد، مع ذالک در این راه نیز کودکانه فکر می‌کند و سفیهانه عمل می‌نماید، خیال می‌کند از خودش زرنگ‌تر کسی نیست ... در یک تحلیل کودکانه از واقعیت‌ها و مناسبات جامعه‌ی افغانی می‌گوید: جمعیت هزاره‌ها به حیث یک قوم یا نژاد در افغانستان بسیار زیاد است و عامل عقب ماندگی و تشتت هزاره‌ها مذهب بوده است به پنداشت نیونازی در افغانستان هفت گونه گرایش مذهبی در بین هزاره‌ها وجود دارد:

۱- هزاره‌ی شیعه‌ی دوازده امامی.

۲- هزاره‌ی سنّی حنفی (مشهور به‌گوی)

۳- هزاره‌ی اسماعیلی (مریدان سیّد کیان)

٤- هزاره‌ی لاییک (خلقی، پرچمی، شعله‌ای، ستمی، تنظیمی، وحدتی ...)

۵- هزاره‌ی مسیحی

٦- هزاره‌ی بهایی (بنابر مشهور)

۷- هزاره‌ی وهابی (بنابر مشهور)

نازیسم هزارگی می‌گوید: هرگاه این هفت گروه فارغ از عامل مذهب یک‌جا جمع شوند، جمعیت هزاره از تاجیک‌ها جلو می‌زنند و هم‌وزن پشتون‌ها

می‌شوند، دوش به دوش پشتون‌ها می‌توانند با آن‌ها پهلو بزنند و حق خود را بستانند؛ در خیز بعدی با اتحاد نژادی که با ازبک‌ها دارند، از پشتون‌ها هم جلو می‌زنند و در افغانستان اول می‌شوند. آن‌گاه بینی پشتون‌ها را می‌برند و بدین‌ترتیب (و به همین سادگی؟!) یک نواختی و وحدتی ملی در «افغانستان» امروز و «هزارستان» آن روز پدید می‌آید:

سند شماره ۳۰:

«اکنون حزب وحدت اسلامی مجموعه‌ی از عناصری است که تقریباً حتی در سطح رهبری آن مسأله‌ی ایدیالوژیک (مذهبی و ضد مذهبی) از بین رفته است. و همین اکنون عناصری در شورای مرکزی این حزب عضویت یافته‌اند که از لحاظ ایدیالوژیک، منوط به ایدیالوژی‌های ضد مذهبی بوده‌اند.[۱]

سند شماره ۳۱ :

«با وصف و لقب شیعه، هویت ملی را از من گرفته‌اند با مذهب شیعه، برادرانم در مذهب اسماعیلیه و مذهب سنی را از من جدا کرده‌اند و ما را به یک اقلیت مذهبی تبدیل ساخته‌اند، جامعه‌ی تشیع جامعه‌ی هزاره نیست، جامعه‌ی هزاره جامعه‌ی تشیع نیست، جامعه‌ی تشیع در واقع بیان‌گر قربانی

[۱] - عصری برای عدالت / کانون فرهنگی رهبر شهید/ کویته/ شماره ۹. (برگردان از غزنوی)

شدن تاریخی جامعه‌ی هزاره با صفت مذهبی است، جامعه‌ی تشیع مجزی از جامعه‌ی هزاره است»[۱]

سند شماره ۳۲:

«شعارهای کاملاً مذهبی به غیر از این‌که جامعه‌ی تسنن و تشیع هزاره را به یک اقلیت مذهبی شیعه در برابر اکثریت مذهبی سنی تبدیل کند دیگر دست‌آوردی نداشته، هویت مذهبی شیعه بزرگ‌ترین ضربه‌ی خود را بر هویت نژادی هزاره نیز وارد می‌کند. ملت ستم زده‌ی ما قرن‌ها بود که با مذهب زندگی می‌کرد، امّا هویت ملی خود را گم کرده بود.»[۲]

سند شماره ۳۳:

«مذهب صرفاً وسیله‌ی اقتدار شیعه‌های چاکر بر جامعه‌ی هزاره است با توجه به ترکیب اجتماعی هزاره‌ها و ترکیب ملیتی افغانستان مذهب نمی‌تواند به تنهایی من‌حیث یگانه ترمینولوژی، بیان کننده‌ی آرمان آزادی خواهی هزاره و ملت باشد»[۳]

[۱] - همان .

[۲] - همان .

[۳] - همان .

سند شماره۳٤:

«شخصیت مذهبی هزاره باید هرچه زودتر مرجعیت مذهبی هزاره را تثبیت کند، باید مذهب هزاره را از اسارت اشرافیت تشیع درباری نجات دهد و هزاره را صاحب مذهب واقعی اش سازد ... تو مذهب هزارگی داشته باش جدا از تشیع درباری»[1]

مذهب هزارگی چیست؟ نیونازی که خود دارای ضمیر آلوده و چرکین است، در قیاس به نفس می‌پندارد که هرگاه اقوام شیعی غیر هزاره چون سادات، بیات، قزلباش، بروتی، ناصری، تاجیکان، بلوچ‌ها و پشتون‌های (شیعه مثلاً) در انتخابات شرکت جویند رأی از مردم هزاره می‌گیرند، با رأی هزاره به پارلمان یا مصادر قدرت می‌رسند؛ ولی وقتی آن‌جا رفتند دیگر خود را هزاره نمی‌گویند، بر سر حق هزاره با پشتون‌ها و تاجیکان چانه نمی‌زنند، با آن‌ها معامله می‌کنند و حق هزاره را پامال می‌سازند ... نیونازی بدین طریق ضعف دانش و فقدان شناخت خود از یک جامعه‌ی بهنجار و قانونمند را برملا می‌کند. چنان‌که نفس همین حکم را به مرجعیت مذهبی نیز تسریع می‌بخشد و با گستاخی تمام به خود اجازه می‌دهد برای علمای دینی تعیین تکلیف کند!

البته در این حوزه هم کمال جهالت خود را به نمایش می‌گذارد، نمی‌داند که مذهب هزارگی نیز غیر از قال اللّه تعالی و قال رسول اللّه (ص) و قال

[1] - همان .

الباقر(ع) و قال الصادق(ع) نیست. و باز نمی‌داند که عقل و عدالت از شروط لازم مرجعیت مذهبی است.

یعنی: اگر مراد از «مذهب هزارگی» بروز مرجعیت مذهبی از میان علمای قوم هزاره باشد، مسلماً آن مرجعیت، خود به شرایط احراز مرجعیت و مسئولیت‌های مرتبط با آن، آگاه خواهد بود و قطعاً عقل، ایمان و اعتبار خود را به‌دست سیاست‌بازان بی‌تقوی و نیونازیسم هژمونی‌طلب نخواهد داد و بازیچه‌ی دست چرکین نیونازی نخواهد شد.

در غیر این صورت، از عدالت ساقط می‌شود و عاقبت به‌خیر نخواهد شد ... چه کسی می‌تواند تصور کند که مرجعیت مذهبی هزاره، نیونازیسم تشنه‌ی خون و قدرت را که دشمنیء خویش با اهلبیت(ع) را نیز پنهان نمی‌دارد؛ طرف مشورت قرار دهد؟

هرگاه مرجعیت مذهبی هزاره اعتبار و اراده‌ی خود را در اختیار فاشیسم و نازیسم وانهد، یقین داشته باشد که تقابل سخت از نوع جنگ‌های نصر و سپاه میان عناصری از مرجعیت هزاره روی خواهد نمود که در نوع خود فاجعه‌بار خواهد بود.

نازیسم همه چیز را صرفاً سیاسی می‌بیند، و خود را در نوک سیاست! لذا توقع دارد مرجعیت مذهبی هزاره نیز از او پیروی کند! به عبارتی، می‌خواهد بگوید: من، دیگر یتیم، صغیر و مهجور نیستم، بالغ و عاقل شده‌ام ؛ نیاز به لاوی و قَیِّم ندارم...

ولی در مقام گفتار و عمل نشان می‌دهد که این پندارها تا چه حد بی‌اساس است. او حتی طرز سخن گفتن نمی‌داند. در وادی عمل نشان داد که نازیسم هزارگی صرفاً جاده صاف‌کن عناصری گردید که خود قلباً بدان باور ندارد و با آن مشکل ایدیولوژیک نیز دارد، اشرافیتی را جایگزین اشرافیت دیگر نمود و خود دراین بین هیچ بدست نیاورد؛ لذا در قدم‌های بعدی تقابل سخت میان مرجعیت مذهبی هزاره و نیونازیسم هزارگی اجتناب‌ناپذیر است. او که نمی‌خواست سیّد فلانی برود و شیخ فلانی بیاید!

چنین جا به‌جایی هدف نازیسم را تأمین نمی‌کند؛ «مذهب هزارگی» که نازیسم آن را طالب است «جنگ مذهب علیه مذهب است» او مذهبی می‌خواهد که در آن همه چیز و همه کار مباح باشد! همه‌ی احکام و تکالیف نیز برداشته شده باشد و هیچ قید و بندی در کار نباشد ... در حالی‌که یک چنین مذهبی خدا خود نافرید! بنابراین، فاشیسم هزارگی به‌زودترین فرصت خیزی بزرگ علیه مرجعیت مذهبی هزاره برخواهد داشت.

٦ - تلاش برای تغییر هویت قوم هزاره

تا این زمان، قوم هزاره با هویت مذهبی خود شناخته می‌شود، در عرف و فرهنگ محاوراتی افغانی(تسامحاً) کلمه‌ی «هزاره» معادل «شیعه» اطلاق می‌شود، و این از جهات متعدد به نفع هزاره بوده است، چون تمام اقوام کوچک‌تر شیعه (غیر هزاره) «هزاره» محسوب می‌شدند؛ امّا نیونازی این هویت مذهبی هزاره را نمی‌پذیرد:

سند شماره۳۵ :

«فرهنگ به تو می‌گوید که خاص شو، تو از کلیت بیرون می‌شوی، خاص به خودت می‌شوی، هزاره می‌شوی، وقتی تو هزاره می‌شوی، تو خاص می‌شوی، مذهب تو، هم، خاص است، فرهنگ تو خاص است، تاریخ تو خاص است، اجتماعت خاص است، یعنی تو هزاره هستی و دیگر هیچ‌کس هزاره نیست. فرهنگ اول انسان هزاره را مطرح می‌کند و بعد مذهب این انسان را، تو مذهب هزارگی داشته باشی جدا از تشیع درباری و مذهب مشترک، با استفاده از مذهب مشترک چه کلاه بزرگی سیاسی بر سر جامعه‌ام گذاشته‌اند. و با مذهب مشترک است که جاری بودن خون اجتماع قطع نمی‌شود، با شیعه، هویت ملی را از من گرفته‌اند، مذهب مشترک، تاریخ سیاسی و اجتماعی مشترک بوده نمی‌تواند، شیعیان درباری به‌عنوان مجتمع غیر هزاره، صرفاً از طریق مذهب مشترک در جامعه‌ی هزاره به‌مکتب آقایی تبدیل شده است.»[1]

نازیسم‌نوین با این گفتار خویش خدمتی به هزاره نمی‌کند، زیرا همه‌چیز هزاره را از او می‌گیرد و در برابرش هیچ چیزی به او نمی‌دهد، یعنی که خود هیچی ندارد تا به هزاره دهد؛ او چسان می‌تواند تکیه بر قومیت و نژاد کند، حال آن‌که خود بهتر می‌داند که منشأ هویت نژادی هزاره مفقود شده است. جامعه‌ی هزاره این خلاء را با مذهب پر کرده و از این رهگذر به آرامش روحی رسیده‌اند، لکن نیونازی از آن جهت که از مذهب عدول کرده و به

[1] - کانون فرهنگی رهبر شهید« کویته/ پس از صد سال سکوت / ۱۰ (برگردان از غزنوی)

هویت نژادی نیز نرسیده و «هویت سرزمینی» را که در جهان کنونی «هویت اصلی» شناخته می‌شود، نیز قبول ندارد؛ بنابراین پا درهوا بسر می‌برد و دچار عمیق‌ترین بحران‌های روحی و شخصیتی تا سر حد هیستریک و تشنج اعصاب است. و حقیقتاً هزیان می‌گوید. ما، در برخورد بانیونازیسم باید بدانیم که با انسان سالم سروکار نداریم.

اقوام هزاره

معروف است که «پشتون» بدون «زَی» پشتون نیست و «هزاره» بدون «دَی» هزاره نتواند بود. پنج «دَی» هزارگی چون: دیزنگی، دیکندی، دای میرداد، دای فولاد، دای چوپان که حکایت از پنج قوم و تیره‌ی هزاره دارد، تماماً در نواحی مرکزی کشور واقع‌اند. مازاد بر این‌ها (علی‌القاعده) نباید از مرجع خونی، هزاره باشند؛ اگر به آن‌ها هزاره گفته شود یا خود شان خویشتن را هزاره پندارند از باب انتساب به همان مذهب شیعه است، لاغیر. ظواهر قضیه نیز همین را نشان می‌دهد و ثابت می‌کند که بدون مجموعه‌های چون بیات، قزلباش، بروتی، ناصری، تاجیکان، خلیلی، بلوچ ... خود هزاره‌ها به شش تیره‌ی کاملاً متمایز تقسیم می‌شوند:

۱- «هزاره‌های نواحی سرپل»: جمجمه گِرد و مدور، صورت پُر و گوشتالو، تو گویی که عیناً تعدادی از ازبک‌ها شیعه شده و خود را هزاره می‌گویند.

۲- «هزاره‌های دیزنگی»: جمجمه گِرد و مدور، اما صورت پهن و استخوانی، گونه‌ها به‌حدی برجسته است که دوسوی بینی فرورفتگی دارد و صورت گود می‌نماید.

۳- «هزاره‌های بهسود»: جمجمه استوانه‌ای، سر و صورت کشیده و استخوانی؛ قوم بهسود خود را به «بابا بهسود» منتسب می‌کنند؛ او کی بود؟ فقط خدا می‌داند.

٤- «هزاره‌های جاغوری – مالستان»: جمجمه گرد و مایل به‌کشیدگی، صورت مایل به‌پهن "افضل ارزگانی" آن‌ها را از نسل «سماجاقوری» فرزند «جوچی» می‌داند.

٥- هزاره‌های نواحی نیلی، سنگموم، کجران، ناومیش، بخش‌های از شهرستان ... و همچنین سانچارک و بلخاب ... حقیقتاً تاجیک هستند و آریایی‌نژاد می‌باشند، خود شان نیز به همین باوراند، لکن به اعتبار مذهب شیعه خود را هزاره می‌شمارند، به پنداشت آن‌ها هزاره خون نیست، بلکه طرز عقیده است ... عین چیزاند سادات آن نواحی؛ مثلاً سادات نواحی دیزنگی و دیکندی نیز به اثر ازدواج، یا شرایط زیست‌بومی چهره‌ی هزارگی کسب نموده‌اند و حتی خود را هزاره می‌شمارند.

٦- «هزاره‌های ترکمن»: جمجمه گرد و مدور، صورت پُر و گوشتالو، توگوی دقیقاً بخش‌های از ترکمن‌ها شیعه شده و خود را هزاره نامیده‌اند ... ترکمن سه قوم است و هرسه به «بابا ترکمن» می‌رسند و تاریخ شان در همان «بابا ترکمن» تمام می‌شود از هر فرد ترکمنی که بپرسی بابا ترکمن کی بود؟ چکاره

بود؟ از کجا آمد و به‌کجا رفت چیزی نمی‌داند ... در زمان حکومت خلقی‌ها بزرگان ترکمن رفتند نزد سلیمان لایق (وزیر اقوام و قبایل) از او خواستند حساب ما را از هزاره جدا کنید، ما ترکمن هستیم.

پس «هزاره» یک مفهوم اعتباری است، یک قوم یا تبار (یک کلی) نیست هرچند که طبق ضرورت بیانی به‌آن «قوم» گفته شود ؛ زیرا هریک از آن تفاوت‌ها در زیست‌شناسی یک دریا معنی دارد. نیونازی از روی جهل و ندانی چشم خود را می‌بندد و دهان خود را باز می‌کند و تحکماً فرمان می‌دهد که «هزاره! خاص شو!» غافل از این‌که هزاره نمی‌تواند خاص شود، چون هرگاه بخواهد خاص شود لاجرم از هم می‌پاشد و هیچی باقی نمی‌ماند. خاص شدن این شش قسم چهره و قیافه‌های متفاوت، یعنی: «هرکدام راه خود را رفتن!»

اما سخنی با اندیشمندان و عقلای اقوام هزاره: درک ما این است که هویت مذهبی هزاره تخریب نگردد، بلکه تقویت نیز بشود. چون هزاره دستمایه‌ی جز مذهب و محبت اهلبیت(ع) ندارد. در عین حال اندیشمندان و عقلای این قوم در جنب استمرار هویت مذهبی هزاره «آکادمی هزاره‌شناسی» تأسیس نمایند. تا در مورد منشأ نژادی اقوام هزاره تحقیق کند. این آکادمی حتماً و باید مشتمل بر محققین هزاره، تاجیک، پشتون، سیّد، ایرانی، هندی، ترکی، غربی، عربی و روسی باشد تا داده‌های آن قابل اعتبار گردد و در مجامع و محافل قابل پذیرش باشد. در حال حاضر اوضاع به‌گونه‌ی است که امید چندانی به دست‌یابی آن آکادمی(فرضی) به اسناد و مدارک موثق و

خدشه‌ناپذیر در خصوص سوابق و منشأ نژادی انسان هزاره وجود ندارد، لکن داده‌های آن آکادمی(حتی اگر فتوایی هم باشد) ارزشمند خواهد بود.

در غیر این صورت، هرگاه افرادی از هزاره‌ها به صورت انفرادی کار کنند چیزی بیش از علایق و سلایق شخصی بیرون نخواهند داد. حتی اگر جمعی متشکل از خود هزاره‌ها دور هم گِرد آیند حاصلی بیش از کارهای عزیز طغیان و حسین‌علی یزدانی و این و آن نخواهند داشت. آن‌ها (به‌اشتباه) هزاره را یک «کلی واحد» گرفته و آن‌قدر خراب کرده‌اند که امروزه خود هزاره‌ها هم نمی‌دانند چگونه جمع کنند. آن‌های که ادعای تحقیق در مورد تبار و نژاد هزاره دارند، امروزه این وضع را سر هزاره آورده‌اند:

الف- هزاره از نسل مغول است: محمد افضل ارزگانی، یونس طغیان، عزیز طغیان، حسن فولادی، عیسی غرجستانی، حسین‌علی یزدانی، سیّد عسکر موسوی ... از پیشگامان این نظراند.

ب - هزاره تیره‌ی از ترک است: اکبر خان نرگس، ناصری داوودی، اسداللّه ولوالجی، سیرت طالقانی، بصیراحمد دولت آبادی و غالب هزاره‌های سمت شمال به‌این باوراند.

ج- هزاره اصل نژاد آریایی است: محمد علی افتخاری ورسی (آریانپور) فاضل کیانی جاغوری، چمنعلی گرشستانی و غالب هزاره‌پژوهان مناطق مرکزی است.

- یک فرزند و سه پدر؟!

- کی می‌تواند این همه تناقض را یک جا جمع کند؟

= معلوم است هزاره‌پژوهان فوق، بسته به تعلقات خاطر خود اظهار نظر کرده‌اند.

هکذا از ملزومات بحث فوق این است که آیا اقوام هزاره ساکنین بومی سر زمین افغانستان هستند یا بقیت الجیش، یا مهاجران عادی و یا از اعقاب بردگان؟ اگر بومی هستند چرا شهر و تمدن هزارگی نداریم؟ چرا زبان، ادبیات و صنایع هزارگی نداریم؟

شاید علت آن‌که هزاره را " بربری " می‌گویند این باشد که «هزاره زبان ندارد» وقتی زبان نیست، تمدن نیز شکل نمی‌گیرد، زیرا زبان و فرهنگ اساس تمدن است و جامعه شناسان را عقیده براین است که: «هر حکمی را که زبان یک ملت دارد؛ نفس همان حکم بر تمدن آن ملت نیز صادق است. به‌گفته‌ی آکادمیسین دکتر «اسداللّه حبیب»: «زبان یک ارگانیسم زنده است مانند هرموجود زنده دارای ویژگی تولد، رشد، مریضی، سلامت، قوت، ضعف و حتی مرگ می‌باشد.» زایش و رشد یک زبان از پیدایش یک تمدن مژده می‌دهد، کما این‌که ضعف و مرگ یک زبان، خبر از مرگ یک تمدن می‌آورد.

مهم‌تر از همه این‌که: عنوان «هزاره» در هیچ متن قدیمی و میانی نیامده است، شما یک متن متعلق به یکصد و پنجاه سال به‌آن سو پیدا کنید که در آن کلمه‌ی «هزاره» من‌حیث یک «قوم» به کار رفته باشد. اصلاً خود این کلمه از یک نوع تشتت، پراکندگی، چندگانگی و ناهمسانی گزارش می‌کند که دقیقاً بیانگر وضع عینی هزاره‌ها است.

لذا «گرشستانی» در جزوه‌های منتشره تحت عنوان «ضرورت شناخت هویت ملی و تاریخی جامعه هزاره» تماماً از گمشدگی انسان هزاره سخن می‌گوید، مطالب خیلی مفصل و صریح است. از جمله در شماره سوم (صص: ۳۹ و ۲۱ و ٤٠) چنین می‌نگارد:

سند شماره ۳٦:

«اندیشیدن درباره‌ی این‌که ما " کی " بوده‌ایم؟ در " کجا " حیات اجتماعی و سیاسی داشته‌ایم؟ اکنون " کی " هستیم؟ و چرا به این روز و حال اسفبار گرفتار آمده‌ایم؟! اندیشیدن درباره‌ی خویشتن خود؛ درباره‌ی خویشتن ملی و تاریخی، درباره‌ی هویت و شخصیت فرهنگی و درباره‌ی ریشه‌ها، نشانه‌ها، علامت‌ها، نمادها و سمبل‌ها از روزگاران کهن انسان هزاره؛ اندیشیدن درباره‌ی این‌که اجداد و نیاکان جامعه‌ی که امروز به‌نام هزاره شناخته می‌شود " کی‌ها " بوده‌اند؟! ...»

سند شماره ۳۷:

«... البته قابل ذکر است که در این یکی دو دهه‌ی اخیر کتاب‌های زیادی در مورد هویت و تاریخ قوم هزاره نگاشته شده‌اند، اما چه فایده دارند! متأسفانه کتاب‌های مذکور به‌جز یکی دو نمونه، بلا استثناء حاوی رونویسی از تاریخ معاصر است؛ یعنی رونویسی از تاریخ ناتاریخ، یعنی رونویسی از تاریخی که قوم هزاره را بی‌تاریخ نموده‌اند، یعنی رونویسی از تاریخ دستوری، هدایت

شده و رسمی که امروز در دست نسل کنونی ما است. برای شناخت هویت ملی و تاریخ واقعی ما هیچ کمکی نخواهد کرد.»

«پس ما امروز به مردان تاریخ نویسی ضرورت داریم که بتوانند تاریخ معاصر و تاریخ گذشته‌های دور را مقایسه نمایند، تحلیل نمایند، نقد نمایند، تاریخ را از نا تاریخ تشخیص دهند و تاریخ اصلی قوم هزاره را از دل این تاریخ بیرون بکشند.»

سند شماره۳۸:

«بالخصوص به آن‌های که بر نظریه‌ی ترک و مغول بودن معتقد شده‌اند و بدان دل بسته‌اند گوشزد می‌گردد که نظرات خود و مخالف را در ترازوی عقل و منطق علمی سبک و سنگین نمایند و با نظر داشت حقایق، علایم، نشانه‌ها، و با توسل به فرهنگ هزاره‌شناسی علمی مسأله را مورد تحقیق، تحلیل و بررسی قرار دهند تا قضاوت آگاهانه میسر شود و نگران این نیز نباشند که خوب حالا بعد از آن‌که در باره‌ی ترک و مغول بودن تکیه و کار شده‌اند حالا بیایم یک دفعه آن را منسوخ و رد نماییم.»

«البته درست است که کاری دشوار و ناخوشایند می‌باشد و بدون هزینه‌ی مادی و معنوی هم نمی‌تواند انجام شود، درمجموع می‌توان چنین متذکر شد»:

«از آن دسته از کسانی که از جامعه‌ی ما تلاش می‌ورزند تا جامعه‌ی هزاره را باترک‌ها و مغولان پیوند دهند تقاضا می‌گردد، دست از این تلاش‌های نافرجام بردارند چرا که به‌قول معروف این تلاش‌ها جامعه‌ی هزاره را به‌ترکستان

رهنمون می‌سازند و رهنمون شدن انسان هزاره به‌ترکستان یعنی این‌که هم محروم شدن از هویت واقعی خودش و هم نرسیدن و نچسپیدن به‌هویت برادران ترک و مغول، در واقع رهنمون شدن انسان هزاره به‌ترکستان یعنی انسان هزاره گویا «از بیخ بوته بور شده» (بیرون آمده) چون وصل به‌ترک‌ها و مغولان، همانا بیرون آمدن انسان هزاره از بیخ بوته است.»

همه چیز را اصل باید درست خلل آید اندر بناهای سُست

معلوم است که هیچ یک از آن نظرات پایه‌ی محکم ندارد و جامعه‌ی هزاره را راضی نکرده است زیرا مستند و متکی بر اسناد و مدارک متقن نیست، هرکدام معجونی است از یک رشته تمایلات شخصی، عاطفی و مصلحتی که برگشت همگی به‌ظواهر و یا چند فقره لفظ مشترک است. آن هم الفاظ و اسامی که از خود صاحب دارند!

هزاره‌کاوان باید بدانند که دراین دنیا تنها نیستند. میلیون‌ها چشم بیدار و ضمیر هوشیار با دقت و سکوت مرموزانه آن‌ها را رصد می‌کنند و درباره‌ی کارهای ایشان قضاوت می‌نمایند. آن‌ها بسیار دیر آمده‌اند، زمانی که هیچ چیز بی‌صاحب در این دنیا نمانده است ... حتی الفاظ، کلمات و مفاهیمی که چون منازل مخروبه (به‌ظاهر) بی‌صاحب افتاده است، در واقع چه صاحبان گردن کلفتی دارند. بنابراین، باید بسیار با احتیاط، سنجیده، منطقی و در عین حال روشن و شفاف حرکت کنند تا خدای ناخواسته به ارتکاب اعمال غیر اخلاقی

متهم نشوند. یک چنان اعمالی که در بهترین و موأدبانه‌ترین تعبیر «الحاق» نامیده می‌شود و در بدترین تعبیر «سرقت» است.

– هزاره تا هنوز دزد نبوده و نیست، حالاً می‌خواهید بدنامش کنید؟

– عجب بچه‌های شدید برای مردم هزاره!

– ما اجازه نمی‌دهیم مریدان ما را بیش از این شرمنده سازید، ما برای آن‌ها زحمت کشیده‌ایم، خود را فداء کرده‌ایم و در برابر این مردم شریف احساس مسؤلیت می‌کنیم. ما توانستیم همین هویت مذهبی را به هزاره ببخشیم و این مردم را در پرتو آن هویت، صاحب افتخارات پر شمار بسازیم و پیرو اخلاق مستحسن و برتر دینی و مذهبی تربیت کنیم، و به آن‌ها آرامش روحی ببخشیم. اما، شما چه کرده‌اید؟

پس کشف منشأ نژادی انسان هزاره کاری نیست که از این اشخاص توقع رود. فقط باید آن آکادمی فتوی دهد و قطعاً هر فتوای که از آن منبع صادر آید با اساسات مذهب موجود هزاره منافات نخواهد داشت. بنابراین باز هم هویت هزاره کماکان مذهبی خواهد ماند. این‌جا است که می‌گوییم: ما، یک چنان اساس استوار مذهبی و معنوی در نهاد این قوم بنیاد کردیم که تا قیامت بر پا خواهد ماند. ما هرگز اجازه نخواهیم داد که فاشیسم و نازیسم اقتدارطلب، برای تأمین منافع و شهوات زودگذر خود اقوام شریف هزاره را بسوی جهنم رهنمون شود... ما زنده باشیم و هزاره به‌جهنم برود؟! هیهات ...

کارنامه نازیسم نوین

سند شماره۳۹:

«سیّد علی بهشتی می‌میرد، چهل روز سوگ و ماتم برپا می‌شود. ترانه‌ها و مرثیه‌ها برایش می‌سازند و در چهلم مرگش تحت عنوان «در سوگ مردی از قبیله‌ی نور» مقاله می‌نویسند. و هیچ‌کس احساس خجالتی نیز نمی‌کند؛ چون این‌جا حرف بر سر آن نیست که سیّد علی بهشتی که بود؟ و از فرط شکم‌بارگی قطر شکمش از ۱۲۰ اِنچ نیز گذشته بود. و روشن است که قطر فضله‌ی شکمبه‌ی ۱۲۰ اِنچی، کم‌تر از ۲۰ اِنچ نیست. و مرگ یک شکم‌باره از قبیله‌ی نور، ارتحال جانگداز باید محسوب شود.[۱]

درباره‌ی این نوع ادبیات و کلتور چه می‌توان گفت؟ جز مرگ اخلاق و انسانیت؟

– شخص، یا گروهی ممکن است با جریان یا مرجعیتی مخالف، یا موافق باشد؛ این حق او است. هرکس حق دارد نظر خاص خود را داشته باشد؛ امّا نحوه‌ی بروز احساسات و چگونگی استفاده از همین حق شخصی می‌تواند به‌منبع با اعتبار و دست اول جهت شناخت شخصیت باطنی مبدل شود. کاراکتر نازیسم همین است که دیدیم.

فساد اخلاق، تذبذب و تلون مزاج از دیگر ضعف‌های نیونازی است که تمام کنش و منش او را در چمبره‌ی خود محصور کرده است. در این‌جا منظور ما

[۱] - عصری برای عدالت/ کانون فرهنگی رهبر شهید/ کویته/ شماره ۹ (برگردان از غزنوی)

از «فساد اخلاق» تنها مفهوم عامیانه‌ی آن نیست؛ بلکه تقوای سیاسی، اخلاق رفتاری، عفت عمومی و همه‌ی اصول و ضوابطی است که هر فعال اجتماعی (قاعدتاً) ملزم به رعایت آن‌ها هستند، در غیر این صورت نمی‌توانند مدعی آلترناتیو شایسته باشند.

لکن نیونازی هزارگی افزون بر آن‌که چون دیگر همگنان خود در کشورهای خارجی، دچار نقص تحلیل است، سخت گرفتار فساد اخلاقی و بحران هویت نیز می‌باشد، چندان‌که جلوه‌های آن در عرصه‌های نظری و عملی چنین بوده است:

الف- نه سنت، نه مدرنیته!

نیونازی به‌هیچ صراطی مستقیم نیست.نه سنت را قبول دارد و نه مدرنیسم را؛ نه به‌اراده و عقاید مردم احترام قایل است، و نه به حقوق خدشه‌ناپذیر بشر؛ نه به مبانی وحدت ملی و تمامیت ارضی کشور پابندی نشان می‌دهد؛ نه به اصالت انسان و انسانیت باور دارد و نه از فرهنگ دیالُک برخوردار است؛ نه اخلاق و ادب می‌شناسد و نه عفت و عصمت ؛ فقط فرصت‌طلبی است که سیاست ماکیاولیستی را با حداکثر بددهنی عجین نموده و بر آن است تا با بی‌ادبی و افتضاح راه به پیش گشاید.

او، هرگاه سنت را قبول داشت، لاجرم باید قرآن خدا و سنت رسول اللّه را که عقاید مردم بدان‌ها متکی است، می‌پذیرفت؛ و هرگاه به‌مدرنیسم اعتقاد داشت ناچار باید به رقابت آزاد که از ویژگی‌های جامعه‌ی باز و مدرن است، تن می‌داد. در آن صورت دیگر فرقی نداشت که چه شخصی از چه قوم و

نژاد و با چه معتقدات وارد عرصه شود، مهم این بود که مردم به هرکس اعتماد کردند، همان نماینده‌ی مردم است.

از دیگرسو مبانی وحدت ملی را نیز قبول ندارد و به استوانه‌های آن پابند نیست، می‌خواهد جنگ اقوام بپاکند. اگر به انسانیت انسان باورمند بود، باز هم حتماً درک می‌کرد که انسان به سبب این‌که انسان است، فی‌نفسه شریف است و قابل حرمت ...

در حالی‌که شما چه سنتی باشید، چه مدرنیته؛ پابندی به وحدت ملی بر اساس فاکتورهای آب و خاک و احترام به عقاید مردم جزء لاینفک زندگی اجتماعی است. باید آموخت که احترام به‌عقاید مردم، احترام به خود مردم است و عقاید هر ملت جزء از ارزش‌های ملی محسوب می‌شود. درست است که شعور عوام قابل اعتماد نیست؛ امّا هیچ‌کس حق توهین به آن را نیز ندارد. احترام به سنن و عنعنات ملی و اعتقادات مردم از شروط لازم زندگی اجتماعی است.

این چیزی است که همگان در هر موقعیتی ملزم به رعایت آن هستند.

این سوا از آن است که بگوییم «هراعتقادی لزوماً قرین صحت نیست» و گفتیم هم اعتقادات، باورها و اندیشه‌ها قابل نقد است، هم افراد، شخصیت‌ها و مقامات مسئول با استناد به کارکردها و موضع‌گیری‌های خود باید نقد شوند و پاسخ‌گو باشند؛ در غیر این صورت به فساد می‌گرایند. و فساد (از هرنوع آن) مطلقاً نابود کننده است. این هیچ استثنای ندارد؛ لکن نقد از خود اصول و ضوابطی دارد که باید آن را آموخت و رعایت کرد. از آن جمله

حفظ حرمت، کرامت و حق دفاع متهم است. دیگر این‌که متهم باید شخصیت معین حقیقی یا حقوقی باشد نه یک قوم، طایفه، نژاد، ملت یا مظاهر آن.

موضوع مهم دیگری که نازیسم نوین با آن بیگانه است «شیوه‌های نقد می‌باشد.» در هرجامعه‌ی توقع منطقی از اپوزیسیون آن است تا فرهنگ و هنجارهای برتر نسبت به قشر حاکم ارایه دهند؛ گفتیم که: در غیر این صورت نمی‌توانند مدعی آلترناتیو شایسته باشند. در فرهنگ مطبوعاتی و دموکراسی‌های ملی، نقد روی کارکردها، موضعگیری‌ها، افکار، نحوه‌ی مدیریت و چگونگی اِعمال قدرت و اختیارات است؛ نقد شخصیت نیز مرزهای باریکی دارد چنان‌که شخص حقیقی و حقوقی از هرنوع تعرض مصون است. همچنین نژاد، قومیت، رنگ، زبان، مذهب، ملیت، جنسیت و دیگر تعلقات محلی و فامیلی کاملاً در امان است؛ ولی نیونازی از همه‌ی این خطوط ممنوعه عبور نموده و مستقیماً به حریم خصوصی و به قصد جان گروهای آدمی وارد می‌شود. علناً تبلیغ خشونت می‌کند و فرمان قتل عام می‌دهد؛ این تروریسم نیست؟

حال آن‌که در فرهنگ سالم و جامعه‌ی مدنی غرض از نقد درک متقابل، اطلاع رسانی، نظارت بر کار مرجعیت قدرت، برملا کردن خبطها، خطاها، سوء مدیریت‌ها و سوء استفاده‌ها از قدرت ؛ به‌منظور اصلاح امور است؛ نه برخوردهای شخصی و بی‌حیثیت کردن، شکست دادن، نابود ساختن و صدور احکام و فرامین قتل جمعی.

ب- دروغ

والاترین هنر نازیسم جدید گزافه‌گوی و دروغ‌پردازی در همه عرصه‌ها است، **او کارخانه‌ی پرکار دروغ‌سازی است.** این را از «گوبلز» سرکرده‌ی بنگاه سخن پراکنی نازیسم هیتلری آموخته که گفته بود: «دروغ باید آن‌قدر بزرگ باشد که باور نکردنش مشکل باشد.» این عین ایدیولوژی نیونازی هزارگی است، لکن در مقام دروغ‌سازی بسیار ناشیانه عمل می‌کند و خود را مضحکه می‌سازد، از آنجا که حیا و عصمت و عفت ندارد هیچ خجالت هم نمی‌کشد. مثلاً با بی‌پروایی تمام ادعا دارد که امام ایشان آقای مزاری است و چنین القاء می‌کند که تاریخ و مذهب ایشان با مزاری آغاز می‌شود:

سند شماره ٤٠:

«مزاری برای ما یک امام بود! و کرامت اولیایی به یادگار گذاشت! و اعجاز داشت! راه او مذهب ما است.[1]»

سند شماره ٤١:

«رهبر شهید به عنوان یک فرد، هیچ‌کاره است، و مثل هرفرد انسانی از نقص و اشتباه به دور نیست و به عنوان فرد اگر هزار سال هم زندگی می‌کرد، شاید

[1] - هفته‌نامه: امروز ما/ «کانون فرهنگی رهبر شهید» کویته/ ٤/١٣٧٥. (برگردان از غزنوی)

بازهم در مرحله‌ی خاص فکری و اعتقادی، نقصان اندیشوی، موضع‌گیری خویش را می‌داشت.[1]»

سند شماره۴۲:

«در آغاز همه شاهد بودیم که شعارهای نادرست «حق شیعه» یگانه شعار حزب وحدت اسلامی بود ؛ امّا استراتژی مشخص برای حق تعیین سرنوشت سیاسی و اجتماعی جوامع محروم، یگانه علت برای تقویت پایگاه اجتماعی رهبریت رهبر شهید شد. این مثال نشان می‌دهد که رهبری مردم در غرب کابل، ایدیولوژی چهارده ساله‌ی پیوند مذهبی را پس از اثبات ناکارگی آن در برابر سرنوشت ملی جامعه‌ی هزاره، به دور انداخت. مزاری شیعه نیست، مزاری سنی نیست، مزاری اسماعیلیه و مسیحی نیز نیست، مزاری هزاره است و دیگر هیچ چیز نیست. او فقط هزاره‌ی خالص است.[2]»

این، هم دروغ است، و هم خلاف گفته‌های صریح آقای مزاری؛ راستش فقط این است که نیونازی با فرصت‌طلبی در حزب وحدت رخنه کرد و با القاء همین طرز فکر باطل و بسترسازی غلط، زمینه‌ساز بروز جنگ‌های داخلی و قومی در غرب کابل شد که متعاقباً به «جنگ دیوانگی» معروف گشت و سرانجام، منتج به قتل آقای مزاری گردید، مع‌ذالک اسناد و مدارک زنده از

[1] - عصری برای عدالت /۳ / کانون فرهنگی رهبر شهید / کویته (برگردان از غزنوی)

[2] - همان .

لسان خود آقای مزاری نشان می‌دهد که بین ایشان و ایـن گـروه توافـق نظـر وجود نداشته است:

سند شماره٤٣:

«آقای محسنی در صحبت اخیری کـه کـرده اسـت ... مـا را لقـب محـارب و متجاوز داده و در بیانیه‌ی خود گفته که این‌ها مخالف سیّدها هستند! شما ایـن حرف‌های او را شنیدید و خـوب گـوش دادیـد؛ مـا ایـن‌حـرف و ایـن قبیـل تبلیغات را به نفع جامعه‌ی افغانستان، به نفع جامعه‌ی تشیع نمی‌دانیم که کسی به نام هزاره، سیّد، قزلباش، بلوچ و تاجیک، چیزی را مطرح کند و نفاق‌اندازی نماید و هرکس هم که این مسأله را دامن بزند من یقین دارم و اعلان مـی‌کـنم که مزدور بیگانه است. این موضع ما است.» - از نگـاه تشـکیلاتی هـم شـما می‌دانید که این حرف آقای محسنی - که گویا من مخالف سیّدها هستم - تـا چه حد راست است. فعلاً مسـئول عمـومی نظـامی مـن سـیّد اسـت، ریـیس ارکانش هم سیّد است، در دفتر، سکرترم نیز سیّد است.[1]

سند شماره ٤٤:

«من در اول خدمت شما عرض کردم که مخالف این نوع تبلیغات هستم، ایـن تبلیغات، زهرآگین است که مسأله‌ی هزاره و سیّد و قزلباش مطرح شود ... اگر روی مسأله‌ی تبعیض بحث شود، از جمله ١٦٠ نفر اعضای شـورای مرکـزی

[1] - احیای هویت، ص: ١٨٢.

حزب وحدت، چهل و چند نفر آن از برادران محترم سادات‌اند، اگر مسأله‌ی لیاقت نباشد، اگر مسأله‌ی عملکرد نباشد، با مقیاس نفوس، این معیار جور نمی‌آید. ما دراین مورد هیچ بحثی نداریم.»

«حالاً این‌قدر می‌گویم که آقای محسنی در داخل حرکت آن‌کار را می‌کند، آقای فاضل هم به‌عنوان رییس شورای عالی نظارت حزب وحدت با آقای مسعود توافق‌نامه امضاء می‌کند و می‌گوید که من فلانی را تشکیلاتش را و نظامی‌هایش را از بین می‌برم ولی در مقابل این کار شما حقوق سادات و قزلباش‌ها را در نظر بگیرید.»[1]

آقای مزاری دشمن سادات نبود؛ او مسلمان بود و در حد خود، یک سیاست‌مدار؛ شاید سروری سادات را نمی‌خواست؛ لکن خواهان نابودی سادات نیز نبود. به استعداد، شایستگی و صداقت سادات باور داشت و آنان را حافظ اسرار خویش می‌دانست. تمام مکاتبات و پیام‌های آقای مزاری را (بلا استثناء) ابتدا آقایان سیّد عباس لشکری و سیّد محمد امین سجادی (مشترکاً) تقریر می‌کردند، پس از مهاجرت لشکری به آلمان (اکنون در آن‌جا استاد فلسفه است) این عمل منحصراً و تا آخر به عهده‌ی سجادی (فارغ التحصیل از دانشگاه تهران) بود. از آن‌جا که آقای مزاری در سن بزرگسالی (پس از دوران سربازی) راه مدرسه را پیش گرفته بود، اهل قلم و تحریرات

[1] - همان، صص : ۱۹۵ - ۱۹٤.

نبود. امروزه اگر کسی فقط یک جمله‌ی کوتاه، در حد «بابا آب داد» بقلم آقای مزاری پیدا کرد، بزرگ‌ترین جایزه را از ما بگیرد. این یک فراخوان است.[1]

– آقای جوادی غزنوی که سال‌ها یار غار، سخنران و مداح برجسته‌ی آقای مزاری بود، متعاقباً از مزاری برید و به قطب مخالف او، یعنی حرکت اسلامی به رهبری شیخ آصف محسنی پیوست؛ در این موقع ضمن صدور اطلاعیه گفت: «من دوباره " اشهد" خواندم».

نامبرده ضمن تحریر کتابی در موضوع نقد همفکران سابق خویش، درباره‌ی سطح دانش آقای مزاری چنین تقریر نموده است:

«مزاری آیات قرآن کریم را کاملاً غلط تلفظ می‌کرد و حدیث را که هیچ خوانده نمی‌توانست، و کسی چیزی به عنوان " دستخط" از مزاری در دست ندارد، و این درحالی است که به گفته‌ی دکتر چنگیز پهلوان: او را حجت الاسلام نیز می‌نامیدند.»[2]

نگارنده با هر دو سیّد نامبرده مناسبات گرم داشتم، در سال ۱۳٦۸ به مناسبتی به سجادی گفتم: از مرکزیت شما نجواها و نغمه‌های ناموزون و بدآهنگ

---

۱ – همین مطلب در منبع دیگر (با اندکی زبان دیپلماتیک) چنین آمده است:

«مزاری رهبر و فرمانده برجسته و سیاست‌مداری میانمایه بود و از جهت سطح علمی نیز شاید به‌علت درگیری درازمدتش در مبارزه و جنگ که فرصتی برای مطالعه برایش نمی‌گذاشت، از اندازه‌های متوسط فراتر نمی‌رفت.» (افغانستان در سه دهه‌ی اخیر ؛ ص: ۸۰۰)

۲ - «طرح نو» تابستان ۱۳۸۸ /شماره‌های مشترک ۲۱ – ۲۰ ، ص:۰۱٦۲ ر امروز ما/ ص: ٦٦، قم ۱(***۱۳۷۸) عین متن، به‌قصد تأنیث عرفی و عوامانه: آغا، آغه = زن متشخصه ؛ آقا = مرد متشخص

می‌شنوم، جریان چیست؟ (توضیحاتی دادم) ... او فقط یک جمله گفت: «تو دیگه سیّد نشو!»

سجادی در سانحه‌ی هوایی شامگاه ۳۰ اسد سال ۱۳۷٦ در میدان هوایی بامیان جان باخت. در این حادثه عبدالرحیم غفورزی(صدر اعظم دولت ربانی) و سید یزدان شناس هاشمی(آمر عمومی نظامی حزب وحدت و سابق: عضو مجاهدین مستضعفین) و تعدادی از وزراء و عبدالحسین مقصودی ... نیز هلاک شدند.

ج- تناقض

کاراکتر نازیسم جدید ملغمه‌ی است از بی‌ادبی، بداخلاقی، تناقض‌گوی، حس حقارت، بددهنی ... و اهانت به دیگران ؛ در یکی از نشرات آن‌ها چنین می‌خوانیم:

سند شماره۱- :٤٥- سیّد پرستی:

سیّد پرستی یا احترام و اکرام بیش از حد به سادات و قایل شدن با داشتن نیروی شفابخش آنان به عنوان طبقه‌ی اشراف مذهبی، یکی از انحرافات دینی و خرافات مذهبی رایج در افغانستان، بخصوص جامعه‌ی شیعی به شمار می‌آید در این جامعه سادات به دلیل منسوب بودن به پیامبر اکرم (ص) از جایگاه و پرستیژ خاصی اجتماعی برخوردارند. این پدیده‌ی نامبارک به نام

آموزه‌ی دینی در خور توده‌ی عوام داده شده است. این طیف جامعه نیز با موقعیت‌شناسی و فرصت‌طلبی، از وضعیت موجود جامعه همواره سوء استفاده نموده، در صدد کسب مقامات برتر اجتماعی بر می‌آیند. با بینش غلط برتری‌طلبی، خواهان زعامت سیاسی، اجتماعی و مذهبی مردم هزاره می‌باشند، خویشتن را لایق رهبری و دیگران را مناسب اطاعت‌پذیری می‌پندارند در صورت عدم تحقق این خواست قشری خویش در درون این جامعه زیست کرده و دست دوستی بسوی دشمنان دراز کرده و از پشت به‌این مردم خنجر می‌زنند آنان دراین جامعه، عامل تفرقه و نفاق بوده و در شرایط حساس تاریخی به عناصر اطلاعاتی دشمن به عنوان ستون پنجم عمل می‌نمایند. مردم ساده لوح هزاره هنگام تولد نوزادش، سیّدی را، برای بیمه کردن از انواع بیماری‌ها، مریضی‌ها، جن‌ها و حوادث ناگوار آینده دعوت می‌نماید که در دهان بچه‌ی ایشان آب دهانش بریزند یا کمر آن را ببندد. بعداً جیب سیّد محترم را از هدایای گران‌بها سرشار می‌نمایند ولی غافل از این‌که از نظر پزشکی بهداشتی چه بلایی بر سر این بچه می‌آورند:

«آب دهن سادات اگر شفابخش بود باید خود آن‌ها را که دایم در دهان آنان تراوش می‌کند و گاهی با بوی گند نسوار تیزتر و مؤثر می‌گردد، شفا می‌داد، در حالی که سیّدی که علیل نباشد و از صحت روحی و جسمی برخوردار باشد، یا یافت نمی‌شود و اگر شود بسیار نادر است.!!»[1]

[1] - نشریه‌ی «طرح نو» شماره ۲۲ /پاییز ۱۳۸۸ / ص: ۰۱۲۹

مطلب را مختصراً حلاجی می‌کنیم: مفاد عبارات فوق چگونه قابل جمع است؟

۱- «این طیف جامعه نیز با موقعیت‌شناسی و فرصت‌طلبی، از وضعیت موجود جامعه همواره سوء استفاده نموده، در صدد کسب مقامات برتر اجتماعی بر می‌آیند. با بینش غلط برتری‌طلبی، خواهان زعامت سیاسی، اجتماعی و مذهبی مردم هزاره می‌باشند، خویشتن را لایق رهبری و دیگران را مناسب اطاعت‌پذیری می‌پندارند.»

نتیجه: سادات یک نیروی تعیین‌کننده در جامعه هستند.

۲- «در صورت عدم تحقق این خواست قشری خویش در درون این جامعه زیست کرده و دست دوستی بسوی دشمنان دراز کرده و از پشت به‌این مردم خنجر می‌زنند.»

= در کار خود بسیار جدی هم هستند.

۳- «آنان دراین جامعه، عامل تفرقه و نفاق بوده و در شرایط حساس تاریخی به عناصر اطلاعاتی دشمن به عنوان ستون پنجم عمل می‌نمایند.»

= تا آن حد مهم‌اند که حتی دشمنان ما نیز روی آن‌ها سرمایه‌گذاری می‌کنند.

٤- «سیّد پرستی یا احترام و اکرام بیش از حد به سادات و قایل شدن به داشتن نیروی شفابخش آنان»

= «سیّد پرستی» از رهگذر یکسان اندیشی مردم، عامل وحدت میان آنان است، نه تفرقه و نفاق؛ چون مردمی که یک قسم عقیده داشته باشند، دیگر اختلافی ندارند.

۵- «مردم ساده لوح هزاره هنگام تولد نوزادش، سیّدی را، برای بیمه کردن از انواع بیماری‌ها، مریضی‌ها، جن‌ها و حوادث ناگوار آینده دعوت می‌نماید.»

= این هم مؤید مطلب قبلی است، لابد همه‌ی هزاره‌ها هنگام تولد نوزاد همانسان می‌کنند، پس مردم هزاره اقلاً روی یک نقطه وحدت دارند که همان سیّد پرستی باشد.

٦- «در حالی که سیّدی که علیل نباشد و از صحت روحی و جسمی برخوردار باشد، یا یافت نمی‌شود و اگر شود بسیار نادر است.!!»

= این فراز از مطلب تمام گفته‌های قبلی را باطل می‌کند، چون هیچ فرد مریض از یک چنان پتانسیل برخوردار نیست که: خواهان زعامت سیاسی، اجتماعی و مذهبی مردم هزاره باشد، خویشتن را لاییق رهبری و دیگران را مناسب اطاعت‌پذیری پندارد.

تو که داری به ریش بابای خودت می‌خندی! - مریض همین رقم است؟!

- مردم هزاره همانقدر ساده‌لوح هستند که یک چنین مریضانی را می‌پرستند؟!

- دشمنان شما همانقدر نادان هستند که روی یک چنین مریضان سرمایه‌گذاری می‌کنند و آن‌ها را برای خود ستون پنجم می‌گیرند؟! پس، تو از چه می‌ترسی؟

= ثابت است که همه‌ی حیوانات از بنی‌آدم می‌ترسند، و در میان خود آدم‌ها نیز، بسیاری آدم‌ها از «آدم‌تر» می‌ترسند و در برابر آدم‌های برتر حس کم‌بودی دارند مطالب فوق دقیقاً از همین نکته گزارش می‌کند؛ ورنه، مریض بودن که

جرم نیست؛ ما مریض، توسالم؛ حق انسانی است که ما را درمان کنی؛ با آدم مریض که کسی کَلَّه نمی‌زند.

حکیم ناصر خسرو العلوی الموسوی گوید:

بی‌کمالی‌های انسان از سخن پیدا شود

پسته‌ی بی‌مغز اگر لب واکند رسوا شود

د- تهمت

«تهمت تنها سلاح نیونازی است» تاکنون از این ابزار نامشروع در حد بسیار گسترده استفاده کرده، در همه جا به کار برده؛ ولی چیزی، جز فضیحت، بدنامی و بی‌اعتباری بدست نیاورده است «خود گوید و خود خندد و خود مردی هنرمند باشد!»

سند شماره ٤٦:

«عادی‌ترین فحشی که برخی افرادی از این دسته (سادات) به مردم هزاره می‌دهند، این است: «هزاره ناف سگ» به نظر آغایان[1] ناف سگ از خود سگ نجس‌تر و پلیدتر است، که در «هزاره سگ» گفتن شعله خشم شان فرو

[1] - دکتر محمد حلیم تنویر: «تاریخ و روزنامه‌نگاری افغانستان» ص: ۳۲۳.

نمی‌نشیند. «هزاره سرش زدنی است و مالش خوردنی» یعنی کافر حربی که در حال جنگ با مسلمان باشد[1].

– پناه برخدا؛ انسان و انسانیت تا چه حد سقوط می‌کند؟!

– این قدر پستی برای چه؟

– مثلاً چه چیزی را می‌خواهد ثابت کند؟

– چه چیزی باید به‌دست آید؟

– در کدام منبع متعلق به سادات یک چنین چیزی آمده است؟

– من حیث «سیّد» برای نخستین بار این جملات به غایت وقیح را در این‌جا دیدیم، پیش از این، نشنیده بودیم؛ و از اینکه (به‌نحوی) ناگزیر شدیم در این‌جا نقل کنیم از خواننده‌ی محترم پوزش می‌طلبیم. قصد ما این بود تا به مخاطبان خویش نشان دهیم که ما با یک چنین عناصری طرف هستیم؛ شما قضاوت کنید.

– مسلماً خواهید گفت: نویسنده‌ی مطالب فوق، هر چیزی که از قِبَل این مطالب به دست آورد، در برابر آن‌چه که از دست داده است، هیچ است!

او شرافت را از دست داده است، او دروغ گفته و اخلاق و انسانیت را قربانی کرده است، او خود را ضایع و بی‌اعتبار کرده است و در این معامله بسیار ضرر نموده است.

[1] - عصری برای عدالت/ کویته/ شماره ۱۳۷۵ /۹)برگردان از «روشنفکر امروز ما» غزنوی

درک ما این است: آن‌جا که از قول سادات روایت می‌کند «هزاره سرش زدنی است و مالش خوردنی» مسلماً می‌خواهد تحریکات کند و مقصد آن است که از این پس بالمقابل، هر فرد هزاره در برابر سیّد چنین بیاندیشد: «سیّد سرش زدنی است و مالش خوردنی» این عین همان استراتژی فاشیستی «جنگ همه، علیه همه» است.

– آیا نیونازی در این هدف خود موفق خواهد شد؟

= بگذار زمان پاسخ دهد.

در ادامه می‌گوید:

سند شماره ٤٧ :

«اگر هزاره از آن‌ها دختر خواستگاری نماید، می‌گویند: " سگ بالای گوسفند؟! " آیا ازدواج سگ با گوسفند صحیح است؟ این‌ها ازدواج هزاره را با سیّد حرام و دست‌کم مایه‌ی خواری و ذلت سادات می‌دانند؛ چه بسا فرزندان هزاره به جرم ازدواج با دختر سیّد، چه در افغانستان و در ایران به قتل رسیّده‌اند.»

آیا اتهاماتی با این سخافت و فته‌انگیز، علیه یک طایفه‌ی شریف که می‌تواند جان میلیون‌ها انسان را به خطر اندازد و مفسده‌ها بپا کند، قابل تعقیب قضایی نیست؟

حال آن‌که ۹ صفحه قبل، همین مقاله روحیه‌ی سادات را این‌گونه توصیف می‌کند:

سند شماره ۱- : ٤٨ ادعای قداست ذاتی:

این‌ها خود را به حساب اهلبیت می‌گیرند و خود را مشمول روایاتی که مخصوص اهلبیت هستند می‌دانند؛ از این رو اگر انتقاد و اعتراض در مورد عملکرد شان شود، آن را ضدیت با دین، توهین به مقدسات و دشمنی با اهلبیت تلقی می‌کنند.

«قداست ذاتی سادات» امری اجماعی است، تمام فِرَق اسلامی با استناد به ادله‌ی قطعیه، به آن اعتقاد دارند. عقل و حس هم درک می‌کند که از شجره‌ی طیبه چیزی جز ثمره‌ی طیبه متصور نیست. این مطلب نیازی به بحث اضافی ندارد. در مباحثات منوط به «صفات ارثی» نیز روشن است که در عالم هستی، هرنوع از حیات، غیر هم‌نوع خود به دنیا نمی‌آورد؛ بچه‌ی شیر، شیر می‌شود یا روباه ؟! بچه‌ی پلنگ، پلنگ می‌شود یا گربه؟! لذا کسانی که «خود را به حساب اهلبیت می‌گیرند و خود را مشمول روایاتی که مخصوص اهلبیت هستند می‌دانند.» قطعاً تلاش می‌کنند تا متخلق به اخلاق اهلبیت (ع) نیز بشوند. و سادات در این مورد خود را فدا کرده‌اند؛ فقط خدا می‌داند هرگاه سادات خود را فدای قوم هزاره نکرده بود، با توانایی‌های سرشاری که از آن برخوردارند، پیشرفت‌هایشان در امور معنوی و مادی حالت تصاعدی و عمودی می‌داشت، نمونه‌اش سادات در همه کشورهای اسلامی است. آن‌ها در آن‌جاها چه وضعی دارند، ما در میان هزاره‌ها چه‌وضعی داریم؟ ما اصلاً ضایع شدیم. تا هنوز هزاره زیر سایه‌ی سادات راه رفته است. اگر سادات نبود، پشتون‌ها و تاجیک‌ها هزاره‌ها را خام می‌خوردند. و تا هنوز فقط سادات

می‌توانند از مواضع حکمت، عزت و منطق با اقوام پشتون و تاجیک گپ بزنند و روی منافع جامعه‌ی محلی لاوی‌گری کنند، لاغیر؛ نیونازی خیال می‌کند کسی شده است، در حالی‌که هنوز طرز سخن گفتن هم نمی‌داند. ادبیات نیونازی چنان است که «گوساله از میخ کنده باشد».

تو زمانی می‌توانی با سادات همطراز حرکت نمایی، که فرهنگ و کاراکتر برتر، هنجارهای والاتر، اساطیر عظیم‌تر، ایمان محکم‌تر، اخلاق نیکوتر، وجدان رفیع‌تر، کارکرد سالم‌تر، دست‌های پاک‌تر، ضمیر نورانی‌تر و نفس مطمئن‌تر داشته باشی؛ چون کسب این‌ها برای تو محال است، پس تا آخر در همان جایگاه خود بِلُول!

سند شماره ٤٩ :

«به‌عقیده‌ی الیورروا محقق فرانسوی: مائوئیست‌ها راه‌گم کرده‌های‌اند که بی‌هدف در از بین بردن ارزش‌های اجتماعی تلاش می‌کنند. چنان‌که در اکثر نشرات آن‌ها این بی‌برنامگی‌ها و عدم ثبات سیاسی دیده می‌شود.[1]»

حرمت شکنی تا کجا؟«فاشیسم افسار گسیخته» که در مظان انجام مأموریت برای بیگانگان و دشمنان ملک و دین قرار دارد، حتی حرمت «بۀالاسلام» قم را نیز مرعی نداشت و جنگ کثیف خود علیه مقدسات و سادات را به این محیط علم و تقوی و مأمن اهلبیت (ع) کشانید و فضای سالم و معنوی آن را آلوده کرد، این نتیجه‌ی آن است که در گذشته در برابر فاشیسم سکوت شد،

[1] - هفته‌نامه‌ی وحدت (شاخه‌ی اکبری) شماره: ٢٦٧ برگردان از اردو و سیاست

این سکوت و بلاتکلیفی از ناحیه‌ی مدافعان حریم اهلبیت (ع) او را گستاخ‌تر کرد، ادامه‌ی این وضع از آینده‌ی بسیار ناگوار خبر می‌دهد. او قبلاً همه چیز را تست نموده و با صراحت گفته بود:

سند شماره۵۰:

«در نظام جمهوری اسلامی ایران که هزاران حوزه‌ی علمیه‌ی مذهبی و بیش‌تر از صد هزار آیت اللّه و عالم و مدرس وجود دارند، و بالاتر از همه جامعه‌ی روحانی در این نظام حاکم است که جامعه‌ی جسمانی را موجودی لاشعور و لاعقل می‌داند، همه در برابر «عصری برای عدالت» عقب‌نشینی می‌کنند. [۱]

اگر این سکوت از ناحیه‌ی مدافعان حریم اهلبیت (ع) کماکان ادامه یابد، مطمئن باشید که نیونازی در زودترین فرصت و با گستاخی تمام خواهد نوشت که:

«این ما بودیم که طبل نابودی تشیع درباری و صفوی را در متن حوزه علمیه قم و در برابر دیدگان بیش‌تر از صد هزار آیت اللّه و عالم و مدرس (آن هم با استفاده از امکانات خود آن‌ها) به صدا در آوریم و همه در برابر ما عقب نشینی نمودند...»

[۱] - دکتر حلیم تنویر: «تاریخ و روزنامه‌نگاری افغانستان» ص: ۳۲۰.

ه – جنگ همه، علیه همه

گفتیم نازیسم جدید در طول فعالیت خود هیچ گُلی به سر مردم هـزاره نـزد، که هیچ؛ زحمات، رنج‌ها، مضرات و مشقاتی که مردم هزاره از ناحیه‌ی نازیسم جدید متحمل شده‌اند حد و حصری ندارد و برای هفـت پشـت هـزاره کـافی است. امروزه مردم هزاره از خود می‌پرسند که (مثلاً) احمد شاه مسعود با قـوم خود همان کرد که نازی با قوم هزاره؟

– گلب‌الدین حکمتیار با قوم پشتون همان کرد که نیونازی با قوم هزاره؟

– عبدالرشید دوستم با قوم خود همان کرد که نیونازی با قوم هزاره؟

– مگر هریک از اقوام پشتون، تاجیک و ازبک در بین خود اختلاف نداشتند؟

– مگر رشید دوستم و ملک پهلوان باهم اختلاف نداشتند؟

– آیا به ازبک کشی پرداختند؟

ولی نیونازیسم تشنه‌ی خون و قدرت، جنگ همه، علیه همه راه انداخت. هم تلاش کرد تا قوم هزاره را به رویاروی خونین و عبث با دیگـر اقـوام بـا هـم برادر افغانی بکشاند و هم خود به هزاره‌کشی کمر بست و بقیت السیف گلب الدین حکمتیار، احمد شاه مسعود و عبدالرسول سیاف را خود به مسـلخ بـرد؛ به‌طور کلی، نفوذ نازیسم و فاشیزم بر ارکان حزب وحدت بزرگ‌ترین غفلـت و اشتباهی بود که رهبران آن حزب مرتکـب شـدند و عواقـب جبـران‌ناپـذیر داشت. طـی ۲۸ مـاه اسـتقرار ایـن حـزب در غـرب کابـل، سـه دوره جنـگ خانمانسوز در قالب ۲٦ مرحله برخورد نظامی بر مردم هزاره تحمیل شد.

اسناد و مدارک موثق از منابع معتبر حاکی از آن است که در جریان جنگ موسوم به «جنگ دیوانگی» هردو سوی جنگ به یک منبع اتصال داشته و جنگ افروزی‌ها از ناحیه‌ی گروه مشخص طراحی می‌گردیده است، یعنی چپی‌های سابق و فاشیست‌های لاحق خواستند چنان گرد و غبار غلیظ و تعفن شدید بپا کنند تا ذهن‌ها را از خود انصراف دهند و در عین‌حال در وسط معرکه تصمیم‌گیرنده‌ی اصلی نیز باشند:

سند شماره۵۱ :

احزاب مجاهدین وارد کابل شدند، به اضافه‌ی این‌که کمونیست‌های سابق هم هرکدام با ضمانت و یا بی‌ضمانت به گروهای هم زبان و هم طایفه‌ی خود جذب شدند. مجاهدین پیروز در همان لحظات اولیه‌ی ورود، تسلیم کمونیست‌های شکست خورده شدند، به این معنا که کادر فنی و اداری مجاهدین از رفقای کمونیست تشکیل یافته بود. و جالب این‌که هیچ گروه در این بازی سالم نماند، همه به نحوی درگیر این دام شدند. چوچه‌های لنین، چوچه‌های خمینی و اخوان الشیاطین همه دور یک دسترخوان جمع شدند. گذشته از آن، جنگ یک منبع درآمد به حساب می‌رفت، بسیاری از قوماندان‌ها پول قرض می‌گرفتند " برای قمار " و ادای آن را به جنگ بعدی موکول می‌نمودند، همه از آتش جنگ می‌سوختند؛ ولی هیچ‌کس نمی‌توانست و یا

نمی‌خواست آتش جنگ را خاموش کند، غافل از این‌که ایـن جنـگ برنـده‌ی نخواهد داشت و در پایان همه را به خاکستر سیاه خواهد نشانید... [1]

سند شماره ۵۲:

«مائوئیست‌ها با استفاده از خصوصـیات فـردی سـران اقـوام کـه غالبـاً زاده‌ی خودخواهی‌ها و قدرت‌طلبی است، به عنوان جبهات قومی برانگیخته و با عدم واکنش تنظیم‌های اسـلامی مجاهـدین، توانسـتند نفـس راحتـی بکشـند و در جامعه خود را جا بزنند. سامایی‌ها با درک این نقطه ضعف مجاهدین توانستند خیلی خوب افراد نفوذی خود را در بین تنظیم‌های اسلامی نیز داخل کنند.» [2]

سند شماره ۵۳ :

«با به قدرت رسیدن مجاهدین عملاً قوای مسلح کشور، که ستون فقرات یـک نظام و یک دولت را تشکیل می‌دهد، وجود نداشت. قوای مسلح پارچه پارچه شده بود، چپاول و تاراج گردیده بـود. از آن اردوی پرافتخـار و از آن ماشـین جنگی نیرومند که با جهان به صورت مستقلانه سه سال جنگیـد، دیگـر نـام و

[1] - ستر جنرال محمد نبی عظیمی: «اردو و سیاست در سه‌دهه‌ی اخیر افغانستان» ص: ۵۸۵

[2] - همان – ص: ۱٤٥.

نشانی باقی نماند و سقوط کرد. این فرجام و سقوط اردوی مقتدر افغانستان بود.» [1]

سند شماره ٥٤:

«یکی از عوامل عدم ائتلاف گروه جمعیت (ربانی و شورای نظار مسعود) موجودیت افراد چپی فوق الذّکر بودند. فعالیت شعله‌ای‌ها در زمان قدرت برهان الدّین ربانی شکل گرفت. اعضای گروهای سازا، سزا، حزب کارگران و ساجا که در زمان اداره‌ی نجیب با رژیم کابل نیز ائتلاف و همکاری داشتند، با انتقال قدرت به مجاهدین روابط مستحکمی را با احمد شاه مسعود بوجود آوردند و پست‌های حساس دولتی را نیز تصاحب نمودند. به تأیید یکی از سیاسیون نزدیک به ربانی، دکتر عبدالرّحمن، دکتر عبداللّه و نجیب‌اللّه لفرایی را از جمله افراد کلیدی شعله‌ی جاوید (سامایی‌ها) و (ستم ملی) می‌نامند. که نمی‌خواستند بین گروهای مجاهدین ائتلاف بوجود آید تا رهبری اداره‌ی افغانستان را به عهده داشته باشند.» - «به احتمال زیاد که افراد مائوئیست از احمدشاه مسعود بهره‌برداری سیاسی زیاد نموده و حتی روش او را در

[1] - افلاطون«در»دیالگ« خود ، دلاییل پیروزی «اسپارت» را از زبان یک شخصیت آتنی چنین بیان کرده است: «اگر شما قاعده‌ی تناسب را نادیده بگیرید و بادبان‌های بزرگ را بر کشتی‌های بسیار کوچک سوار کنید ، یا اقتدار بسیاری به‌کسی واگذار کنید که شایسته‌ی آن نیست ، همواره مصیبت به‌بار خواهد آمد.» ... (ساموییل هانکنتون: محسن ثلاثی - سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی/ تهران/ نشر علم /۱۳۷۰/ ص: ۳۵.)

برخوردهای سیاسی، گرایش نژادپرستانه دادند و سعی می‌کردند که مطالب قومی و مذهبی را در جنگ با دیگر گروها به کار برده، از عواطف مردم بهره‌برداری نمایند.»[1]

گفتیم در آن فضای آلوده و ملتهب طی ۲۸ ماه، ۲۶ جنگ خانمانسوز بالای هزاره تحمیل شد و از جهتی بهتر است اینسان تحلیل شود که از اثر ضعف رهبری هزاره، دیگران جنگ‌ها و تخاصمات خود را بالای خانه‌ی هزاره‌ها منتقل کردند و آن‌جا را آوردگاه خود برگزیدند، چرا باید چنین می‌شد؟ چرا جنگ بالای خانه‌ی هزاره؟[2]

در هرصورت، نتیجه، تفنگ گشیدن علیه هموطن و قتل و کشتار مردم خود بود که به‌رغم هیجان‌طلبی کاذب، با اصلیت قهرمانی منافات تام دارد. در تاریخ ملت‌ها هیچ قهرمانی علیه مردم خویش اسلحه نکشیده است. قهرمان ملی کسی است که لوله‌ی تفنگش مدام و بلاانقطاع به سمت دشمنان میهن و مردم نشانه رود. زندگی ثابت کرد که هرگروهی لوله‌ی تفنگش به سوی مردم نشانه رفت، ناگزیر راه گورستان در پیش گرفت.

– بگذار این اسناد در صفحات تاریخ بماند تا منبع قضاوت برای آیندگان باشد:

[1] - ع ، افسرده خاطر = علیجان زاهدی ، نبرد هزاره‌ها در کابل ، ص ۳۷.

[2] - بلاغ« حزب وحدت اسلامی» – شاخه‌ی اکبری، شماره ششم، سنبله ۱۳۷۸ – چاپ قم.

سند شماره۵۵:

«بی‌جهت نیست که مردم کابل در گوشه و کنار زمزمه می‌نمایند و این جمله‌ی بسیار معنی دار را با خودشان تکرار می‌کنند «که هفت خر با یک بز بدون شاخ‌تان را ببرید و یک گاو ما را پس بدهید» و بازهم بی‌جهت نیست که برای هرکدام این مدعیان رهبری یک نام ویژه‌ی گذاشته‌اند.»[1]

سیر «جنگ‌های دیوانگی» در غرب کابل چنین بود:

۱ – ابتدا جنگ میان پشتون‌ها و هزاره‌ها بود: (سند شماره ۰۱)

۲ – مرحله‌ی دوم، به جنگ میان تاجیک‌ها و هزاره‌ها تغییر ماهیت داد:

سند شماره ٥٦:

«با رخداد فاجعه‌ی نفرت‌آور افشار توسط نیروهای سیاف و جمعیت، آقای مزاری صد درصد بسوی حکمتیار تمایل پیدا کرد که ظاهراً برگشت ناپذیر بود. این موضع‌گیری جدید آقای مزاری سئوال‌انگیز و شگفت‌آور است؛ زیرا او با ربانی، روی وزارت مالیه و تجارت به توافق رسیده بود و آقایان خلیلی و بلاغی را به این دو سمت معرفی کرده بود. دیگر دلیلی برای جهت‌گیری‌های جدید وجود نداشت. حدس آگاهان این است که عده‌ی از افراد چپی اعم از

[1] - اسناد ۳۳ – ۲۹...(در مورد «شقاق عقیدتی حزب وحدت» که تا حد زیادی به‌انقلاب ایدیولوژیکی مجاهدین خلق ایران شباهت دارد، به‌موضع‌گیری‌های مطبوعات هوادار آقای مزاری مراجعه شود. که ضمن روی‌کرد به‌شعارهای نیونازی به‌چرخش‌های صریح عقیدتی و عدول از باورهای مذهبی تأکید دارند و آن را انجام یافته می‌دانند و موفقیت بزرگ می‌خوانند.

عمال خلق و پرچم و چپی‌های به ظاهر روشن‌فکر بر اثر نقشی که در جنگ‌ها ایفاء کرده بودند، مورد توجه آقای مزاری قرار گرفته بودند. این افراد با رأی‌زنی‌های خود آقای مزاری را متقاعد کرده بودند که صاحب اصلی قدرت و حکومت پشتون است. توافق با آن‌ها توفیق شرکت در حکومت و حاکمیت است. که در سابق به عکس آن عمل می‌کرد و گزینش طالبان از سوی ایشان، از میان ربانی و طالبان نیز براساس همین تفکر بود.»[1]

۳ – سرانجام به‌جنگ هزاره با هزاره مبدل شد:

و – فاکت‌های از ۲۳ سنبله

در فراگرد مناقشات درونی «حزب وحدت» که متعاقب نفوذ نیونازیسم و بالنتیجه شقاق سمتی، جناحی، سیاسی و حتی اعتقادی [2] روز به‌روز در میان جناح‌ها تعمیق می‌یافت، سرانجام در ۲۳ سنبله ۱۳۷۳ جنگی پرتلفات میان آقایان عبدالعلی مزاری (سابق رهبر نصر) و محمد اکبری (سابق رهبر سپاه) در غرب کابل شروع شد که مدت بیست و شش روز جریان یافت و عواقب ناگوار داشت. جزئیات ماوقع در نشریات دو طرف و نشرات بی‌طرف به تفصیل منعکس است هردو طرف از ۲۳ سنبله من‌حیث یک روز تاریخی یاد می‌کنند. اطرافیان اکبری خبر از وقوع فاجعه‌ی عظیم می‌دهند. نشریات طرف‌دار اکبری به تأکید می‌گویند «آن‌قدر کشته فتاده است که کفن نتوان کرد»:

[1] - علیجان زاهدی: «روایت شکست اقوام محروم در افغانستان» ص ۹۹.

[2] - احیای هویت: ص ۲۰۱.

«در جریان فاجعه‌ی ۲۳ سنبله بیش از ده‌هزار نفر به قتل رسیدند.» [۱]
امّا آقای مزاری که شش‌ماه بعد از آن زنده بود، در این مورد چنین می‌گوید:

سند شماره ۵۷ :

«امّا ما جلو توطئه را در روز اول گرفتیم. شما دیدید که در این‌جا آن‌چنان جنگ و آدم‌کشی پیش نیامد.» [۲]

جریان ۲۳ سنبله که توسط نیونازیسم هژمونی‌طلب طراحی شده بود، دارای ابعاد پیچیده بود و تأثیرات عمیق برجای نهاد. تقریباً سرنوشت همه چیز را مشخص کرد. پاره‌ی از مندرجات مطبوعات هوادار هردو طرف در زمینه چنین است:

الف – نظر جانب مزاری پیرامون جنگ ۲۳ سنبله:

سند شماره ۵۸ :

«رهبر شهید مزاری قیام اسارت‌شکن و تاریخی ۲۳ سنبله ۱۳۷۳ را برعلیه اشراف زادگان مغرور و سر به هوای تشیع درباری، این جانیان و عوامل وابسته به بیگانه و خائنین ملی آغاز و رهبری کرد.[۳] »

---

[۱] - کانون فرهنگی رهبر شهید« کویته/ عصری برای عدالت، شماره ۱۲.»برگردان از غزنوی

[۲] - همان .

[۳] - همان .

«در جریان قیام ۲۳ سنبله ۱۳۷۳ چهره‌های دوست و دشمن تشیع درباری ظاهراً در دو جبهه‌ی متخاصم قرار داشتند، امّا مواضع و عملکردهای آنان در جریان عملیات ۲۳ سنبله و پس از آن کاملاً به اثبات رسانید که بین این چهره‌ها هماهنگی دقیق وجود داشته است. لازم به یادآوری است که بعضی از مسئولین دارای نظریه‌ی فوق بودند. نظریه‌ی که معتقد بودند هماهنگی چهرهای دوست و دشمن تشیع درباری قبل از ۲۳ سنبله وجود نداشته و پس از این تاریخ است که چهره‌های دوست ناگزیر می‌شوند کنار مقاومت غرب کابل را ترک کنند، از اقدام رهبر شهید در ۲۳ سنبله ابراز نا رضایتی کرده، استدلال می‌نمودند که این کار برعلاوه‌ی دو پارچه ساختن حزب وحدت و جامعه‌ی تشیع، آن عده کسانی از چهره‌های دوست را که صادقانه کار و فعالیت می‌کردند، نیز از کنار حزب جدا کرده و به دشمن تبدیل نمود، یا حد اقل نسبت به این جبهه و اهداف آن بی‌اعتماد ساخت.»

«رهبر شهید با وجود این‌که طرح کلی عملیات را با فرماندهان خود در میان گذاشته بود، وقت عملیات را به فرصت مناسبی موکول نموده بود که خود تصمیم نهایی را اتخاذ می‌کرد؛ بناءاً شیعیان درباری نیز با وجود آمادگی کلی خویش، از وقت دقیق عملیات چیزی نمی‌دانستند و هنگامی هم که اطلاع حاصل نمودند، صرف شخصیت‌های کلیدی آن موفق شدند که خود را از صحنه خارج سازند.»

»تصمیم رهبر شهید برای آغاز عملیات، نزدیکی‌های شام ۲۳ سنبله ابلاغ شد. پیش از پایان تاریخ، نقاط مورد حمله میان گروپ‌های مختلف تقسیم بندی و

مشخص گردیده بود. طبق اظهارات آقای بهرامی آمر کشف حزب وحدت، تقسیم بندی مناطق قرار ذیل بود:

– «سیمای شاهد در کارته چهار که قرار گاه غند سیّد هادی بود، توسط نیروهای انجنیر لطیف و پهلوان حر تصفیه می‌شد ...»

– «قرارگاه عباس پایدار در نزدیکی کوته سنگی، توسط نیروهای علی جان ...»

– «قرارگاه پل سرخ و دارالتأدیب توسط نیروهای مرادی ...»

– «قرارگاه لیسه‌ی حربی و اطراف آن توسط نیروهای گل احمد ...»

– «قرارگاه‌های آخر دشت آزادگان که عمدتاً از نیروهای وابسته به‌سیّد انوری بودند، به توسط نیروهای انجنیر شیر حسین ...»

– «قرارگاه و پوسته‌های شیخ ناظر به جنرال قاسمی ...»

– «خطوط دارالامان، قصر و تپه‌ی اسکاد، مربوط به نیروهای مزار ...»

– «اقامتگاه اکبری، شورای سازماندهی حرکت اسلامی و قرارگاه احمدی به‌گروه کشف»

– «شورای میدان حرکت اسلامی به‌نیروهای سیّد علاء، و محاصره‌ی اقامتگاه داکتر صادق مدبر به نیروهای سیّد هاشمی سپرده شده بود.»

«آقای بهرامی می‌گفت که در عملیات، مجموعاً حدود یک هزار نفر از نیروهای نظامی حزب وحدت اشتراک داشتند. بقیه‌ی نیروها یا مشخصاً تحت فرمانده قوماندانان وابسته به تشیع درباری قرار داشتند، یا این‌که از لحاظ ذهنی وروحی در مرتبه‌ی بودند که نمی‌توانستند در یک همچو عملیات مورد اعتماد قرار گیرند.»

«براساس اظهارات رهبر شهید، و قوماندانانی که در جریان قرار داشتند، برنامه طوری ریخته شده بود که عملیات ساعت سه شب از طریق مرکز مخابره که در اقامت‌گاه رهبر شهید قرار داشت، با شفر مخصوص به اطلاع گروپ‌های عملیات رسانیده می‌شد و آغاز عملیات نیز توسط گروپ کشف صورت می‌گرفت ...» - «تصمیم به آغاز قیام ۲۳ سنبله تصمیم خطرناکی بود که در صورت شکست آن، نه تنها محکومیت سیاسی- اجتماعی متوجه رهبر شهید می‌شد، بلکه تمام نتایج مقاومت عادلانه‌ی غرب کابل نابود شده، جبهه‌ی مقاومت به سود دشمنان قسم خورده‌ی آن سرکوب می‌گردید...»[۱]

سند شماره ۵۹:

«بعد از ۲۳ سنبله، شورای نویسندگان عصری برای عدالت زایش میمون و مبارکی است که می‌تواند سمبل وحدت اجتماعی جامعه‌ی ما باشد. من ۲۳ سنبله را روز میلاد آزادی می‌بینم. میلاد آزادی از پنجه‌ی شیطان بزرگ تحمیق! نوزاد آزادی جامعه‌ی هزاره، ۲۳ سنبله. رهبر شهید جامعه‌ی ما اگر هیچ ارزش دیگری را به میراث نگذاشته، بعد از ۲۳ سنبله با تأسیس ماهنامه‌ی «امروز ما» برای جامعه‌ی هزاره ارزش بزرگی را به میراث گذاشته.»[۲]

---

[۱] - همان .

[۲] - بیانیه‌ی کتبی اکبری، ۲۶ سنبله ۱۳۷۳. (برگردان از کتاب غزنوی)

سند شماره ٦٠:

«بعد از ۲۳ سنبله اگر هیچ تحول و زایش جدیدی در جامعه‌ی هزاره به‌وجود نیامده باشد، یک زایش میمون به وجود آمده است که معرف انسان‌های یک جامعه‌ی واحد با مذاهب مختلف آن است. شورای نویسندگان «عصری برای عدالت» زایش میمون و مبارکی است که می‌تواند سمبل وحدت اجتماعی جامعه‌ی ما باشد. رهبر شهید جامعه‌ی ما، اگر هیچ ارزش دیگری را به میراث نگذاشت، بعد از ۲۳ سنبله با تأسیس ماهنامه‌ی امروز ما، برای جامعه‌ی هزاره ارزش بزرگی را به میراث گذاشت. اولین شماره‌ی خبرنامه پس از ۲۳ سنبله، بیان‌گر چهره‌ی واقعی انفجار است. بعد از ۲۳ سنبله تمام شماره‌های خبرنامه با صراحت و بدون هراس، از جامعه‌ی هزاره حرف می‌زند. و تضاد جامعه‌ی هزاره را با تشیع درباری مشخص می‌کند. و رهبر شهید وقتی اولین شماره‌ی «امروز ما» به دست شان داده می‌شود، احساس رضایت در چهره شان خوانده می‌شود. آن شب تا دو بجه «امروز ما» را مطالعه می‌کنند و فردا در اولین فرصت ابراز می‌دارند که: خوب است. و بودجه‌ی نشریه را دو چند منظور می‌کنند. رهبر رفته است و «امروز ما» را به عنوان میراث آرمان خویش به مغزهای جامعه سپرده است.»[1]

[1] - اظهارات مرتضوی، نخستین سخنگوی حزب وحدت، مندرج در نشرات «بنیاد وحدت» (اکبری) شماره ۸۸ و راه نجات «سیّد حسین عالمی بلخابی » (اکبری) شمار ٤٣.

ب – نظر جانب اکبری پیرامون جنگ ۲۳ سنبله:

سند شماره ٦١:

... ساعت ۳۰/۲ سحرگاه روز ۲۳ / ٦ /۱۳۷۳ محل سکونت بنده و حرکت اسلامی و بخش وسیعی از حزب وحدت مورد حملات وسیع به وسیله‌ی سلاح‌های سبک و سنگین قرار گرفت و به آتش کشیده شد. آقای مزاری خون حزب وحدت را ریخت، هزاره و تشیع را هدف قرار داد. من در این مورد هیچ تردید ندارم که مسئولیت شروع این جنگ که در غرب کابل شعله‌ور شده و مردم ما در آن می‌سوزند، صد در صد به دوش آقای مزاری است. ایشان مردم خودش را هدف قرار داد. در گذشته، آقای مزاری ما را ده بیست نفری در پای منافع رفقای خود قربانی می‌کرد؛ امّا این دفعه شمشیر را بنا کشید و خودش شروع کرد به گردن زدن مردم و خانه و خرمن خودش را آتش زد![1].

سند شماره ٦٢:

«تمام حزب وحدت اسلامی، به ضمیمه‌ی آقای مزاری به تیغ چپی‌ها ذبح شد، قضیه‌ی ۲۳ سنبله را مائوئیست‌ها و چپی‌ها راه انداختند تا شیعه را بکوبند و

[1] - بلاغ حزب وحدت اسلامی – شاخه‌ی اکبری، شماره ششم، سنبله ۱۳۷۸ – چاپ قم.

علماء را بکوبند. در سنبله‌ی ۷۳ که آقای مزاری کودتا کرد، بیش از شش هزار نفر در غرب کابل توسط مزاری کشته شدند.»[۱]

سند شماره ٦٣: «ج - سازماندهی فاجعه‌ی ۲۳ سنله ۱۳۷۳»:

«آقای مزاری بعد از آن‌که از نشست عمومی حزب رأی لازم را بدست آورد، نتوانست انتظارات حزب اسلامی را در شورای هماهنگی تأمین کند؛ زیرا اعضای حزب کماکان بر موضع بی‌طرفی در جنگ تأکید می‌ورزیدند و این روند برای تأمین اهداف شورای هماهنگی مناسب نبود ... آقای مزاری در اجرای این مهم باید افرادی مزاحم را از حزب وحدت پاک‌سازی می‌کرد که بالاخره طرح و نقشه آن آماده شد و به‌تحقق آن در شبانگاه ۲۳ سنبله دست زد!!»

«عمق فاجعه‌ی ۲۳ سنبله»

«جنگ ۲۳ سنبله برخلاف جنگ‌های دیگر، با نقشه و طرح قبل به‌راه افتاد؛ امّا عمق این فاجعه، گذشته از تشدید اختلاف میان مردم شیعه، از نظر وسعت، کیفیت و کمیت بی‌سابقه بود. این جنگ که کم‌تر از یک ماه طول پیدا کرد شدت تلفات و خسارات آن بسیار وسیع بود؛ زیرا در این جنگ برای اولین بار بود که طرف‌های درگیر با اهداف متفاوت بالای یک نقطه آتش می‌گشودند. دوست و دشمن با تمام توان بر سر مردم غرب کابل آتش

[۱] - کانون فرهنگی رهبر شهید« کویته/ عصری برای عدالت، شماره‌ی ۳ (برگردان از غزنوی)

می‌ریختند. نیروهای شمال به رهبری دوستم از یک سو و حزب اسلامی حکمتیار از سوی دیگر، جمعیت و اتحاد اسلامی سیاف از سوی سوم، آقای مزاری و حرکت اسلامی از سوی چهارم.»

«آقای مزاری با این عمل شگفت انگیزش برای دوست و دشمن فرصت طلایی داد تا مناطق محروم شیعه را با بهانه‌های متفاوت بکوبند.»

آقای مزاری قادر نبود که این جنگ فاجعه‌آمیز را به نفع خود پایان دهد؛ امّا تهاجم بی‌هنگام حزب اسلامی از پشت مواضع حرکت اسلامی سبب شد که تپه‌ی اسکاد را از دست آنان بیرون آورد و خاطر مزاری را از نتایج این جنگ آسوده ساخت.

«نتایج ۲۳ سنبله»

«اقدام حیرت‌انگیز مزاری سبب شد که پیامدهای خطرناک برای جامعه‌ی شیعه در سطح مناطق هزاره‌جات به بار آورد؛ زیرا هزاره‌جات به همدلی و همگرایی که منجر به تأسیس حزب وحدت شد، از محاق تیره‌ی فتنه و اختلاف بیرون شده بود. این بار آتش نفاق و فتنه‌ی که از شعله‌ی جنگ خانمانسوز ۲۳ سنبله برخواسته بود بر خرمن وحدت و همدلی این مردم زبانه کشید. آقای مزاری بدون این‌که بخواهد پشتوانه‌ی اصلی خود را در ابهام فتنه و اختلاف کشاند و این کار در روند سقوط مزاری موأثر افتاد. ولی مهم‌تر از همه ایجاد هیجانات و التهاباتی بود که بر اثر انشعاب حزب وحدت در میان

هزاره‌جات پا گرفته بود و در دراز مدت خط نفاق و اختلاف را دامن می‌زد. نتاییج ارادی و غیر ارادیء تراژدی ۲۳ سنبله را می‌توان به‌امور ذیل خلاصه کرد:

۱- «جو اختلاف و تشنج در سطح جامعه‌ی شیعه»:

آقای مزاری در ۲۳ سنبله افرادی را طرد و حذف نمود که در جامعه‌ی شیعه دارای سابقه‌ی مبارزاتی و جهادی بودند و نفوذ قابل توجه در سطح هزاره‌جات داشتند. مسلم است که فرایند موضع‌گیری علیه این افراد و متهم نمودن آنان به خیانت و معامله، قابل قبول برای همگان نبود. طبیعی است که در مقابل این اقدامات، باید عکس‌العمل‌های را منتظر بود و کم‌ترین عکس‌العمل آن عدم اعزام نیرو از هزاره‌جات به کمک مزاری بود و به تدریج جامعه‌ی هزاره در اختلافات عمیق فرو رفت.»

۲- «مطبوعات و جهت‌گیری‌های ضد ارزشی»:

«برخی از افراد مغرض در پوشش مدح و ستایش از آقای مزاری جای پای خود را در نشریات این حزب باز نمود و از آن‌جاکه بر اتخاذ موضع‌گیری‌های ضد اسلامی و ضد مذهبی در سطح وسیع پرداخت، فاجعه‌ی ۲۳ سنبله را که هزاران نفر از مرد و زن مردم هزاره و شیعه را قربانی گرفت، روز میلاد آزادی و سرآغاز قیام ملی دانستند و آقای مزاری را قهرمان اسارت شکن لقب دادند و خط مزاری را یک الگو و نمونه معرفی کردند و حتی تسلط مزاری بر غرب کابل را که همراه با بی‌امنیتی و تجاوز به‌اموال و نوامیس مردم بود، حکومت

نمونه‌ی جهانی عنوان دادند و توانستند از طریق این مبالغات خنده‌آور تقرب به ساحت مزاری پیدا کنند...»

۳- «استراتژی نظامی و خط اختلاف»:

«بی تردید، اختلاف در میان شیعه و هزاره‌جات شکننده‌ترین وضعیت بود که بعد از ۲۳ سنبله دهان باز کرد ...»

٤- «خشونت فرهنگی»:

«... پرواضح است که فرار از واقعیات برای همیشه ممکن نیست و چه بسا که واقعیات، راه فرار و کتمان را سد کند و آن‌گاه افتضاح سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و نظامی لبریز شود.»...«آیا کسی که همکاران حزبی، هم‌نژاد و هم‌مذهب را تحمل نتواند، می‌تواند به عدالت اجتماعی معتقد باشد؟ و کسی که وحدت جامعه‌ی خود را با به راه انداختن جنگ ۲۳ سنبله درهم بشکند، می‌تواند به وحدت ملی کمک کند؟»[1]

جنگ ۲۳ سنبله موجبات کدورت عمیق ایرانیان از رهبری حزب وحدت را فراهم آورد. رهبری ایران که طی دهه‌ی ۱۳٦۰ سراسر پشتیبان آقای مزاری بود، با ارسال پیام و صدور فتوی شرعی، هردو طرف را به خویشتن‌داری و ترک مخاصمه دعوت نمود؛ لکن جانب مزاری از پذیرش آتش‌بس خودداری ورزید و مطبوعات هوادار او با تندیء افسارگسیخته با مسایل برخورد کردند، که بگذریم.

[1] - امروز ما ، ۱. و ۹. پس از صد سال سکوت ، عصری برای عدالت، ۱ و۳ (برگردان از غزنوی)

واکنش سادات

انسان وقتی پشت سر خود نگاه می‌کند و این همه نقشه و تهاجمات علیه یک اقلیت پراکنده را می‌بیند دچار شگفتی می‌گردد که این‌ها چطور تا هنوز زنده مانده‌اند؟!

به‌ویژه آن‌که نه حزب و تشکیلات مستقلی داشتند، نه پشتوانه داشتند و حتی نه تحلیل روشن از اوضاع و مخاطرات! نیونازی درست می‌گوید که سادات (قاعدتاً) باید به اثر «یک قیام پنج دقیقه‌ای» نابود می‌شدند (اسناد ۱۰ – ۹) و افسوس می‌خورد که چرا آن «قیام پنج دقیقه‌ای» محقق نشد و ناکام ماند؟! (همان)

ما نیز در این بُهت و حیرت با نیونازی شریک هستیم، به‌راستی راز بقای سادات چه بوده است؟ این سئوال بسیار بزرگ است. خاصه که طی ۵۰ – ٤٠ سال گذشته عکس‌العمل سادات در برابر حملات صریح و بنیان‌برافکن نیونازی گنگ و انفعالی بوده، تا آن حد که موجب عصبانیت نیونازی‌ها نیز گردیده است. چنان‌که می‌گویند:

«... و خونسردی چهره‌های این جانیان، در پناه عمامه و دستار سیاه، خودبینانه است.» (فرازی از اسناد شماره ٦٥ / ١١)

نیونازی خیال می‌کند چنین واکنش سادات از روی آگاهی جمعی، تحلیل روشن اوضاع و اتخاذ استراتژی مشخص بوده است؛ لذا در جای دیگر می‌گوید:

سند شماره٦٤:

«شیعه‌ی درباری» در چوکات یک شبکه‌ی کاملاً زیر زمینی همچون سازمان مخفی یهود عمل می‌نماید. وقتی سیّد فاضل و سیّد عالمی و سیّد بلخابی و سیّد مرتضوی و سیّد فلانی و سیّد ... و سیّد ... می‌روند و صف‌بندی خون ایجاد می‌کنند، باید در جوار رهبر سیاسی هزاره کسانی دیگری را از خود به‌جای بگذارند که در فردای شکست هزاره در پوشش همین چهره‌های دوست بتوانند دوباره داخل جامعه‌ی هزاره شوند.

«روی همین اصل است که باید بیش‌تر از آن‌که متوجه سیّد فاضل‌ها در کنار مسعود و سیاف باشیم، باید متوجه سیّد فاضل‌ها در جوار خود باشیم. نظیر سیّد محمد سجادی، سیّد هاشمی، سیّد محقق، سیّد علا رحمتی و ... و امّا مذهب مشترک هم که تاریخ سیاسی و اجتماعی و سرنوشت مشترک بوده نمی‌تواند.»

امّا، ای‌کاش خدا از دهن نیونازی می‌شنید و اوضاع در میان سادات همانگونه بود که او می‌گوید. ولی متأسفانه واقع چنان نیست. همان‌سان که قبلاً اشارت رفت در کشوری که به سرزمین اقوام معروف است، سادات افغانی (بنابه دلایل فراوان) حایز ویژگی‌های قومیت نیستند، مؤلفه‌های محیطی در میان آن‌ها بسیار قوی‌تر است تا خونی و قومی. آن‌ها اصلاً حس بدبینی و ناامنی در میان اقوام افغانی نداشتند تا بترسند و حول محور قومیت به منظور بقاء خویش تمرکز کنند و «صف‌بندی خون» ایجاد نمایند؛ لذا وقتی گرایش‌های نیونازی با ادبیات تند و سبکسرانه پدید آمد، ساداتی که در میان هزاره‌ها

زندگی می‌کردند برای دها سال اصلاً نمی‌دانستند این حرف‌ها چه معنی دارد، از کجا آب می‌خورد و چه اهدافی را دنبال می‌کند؟

در موارد نادر (اگر حرفی پیش می‌آمد) عکس‌العمل‌ها چنین بود:

– به مسایل شخصی و زودگذر چون حسادت‌ها و بخالت‌های ملاّیی ربط می‌دادند.

– از ناحیه‌ی بی‌دینان، لامذهبان، فاسقان و خلل‌های (احتمالی) در نطفه.

– کسی به کل سادات که کاری ندارد، اگر هم چیزی گفته به فلان سیّد گفته.

– منظور فقط سادات بهسود است که چنین و چنان هم هستند و چنان کرده‌اند...

– کسی به ما که چیزی نگفته، منظور فقط سادات شمال است، آن‌ها باید خود شان از خود دفاع کنند و ثابت نمایند که ازبک و تاجیک نیستند، سادات اصیل‌اند!

– منظور سادات شش‌پراند، یا، تنها سادات بامیان منظور است ... و هلّم جراً...

– در شأن ما نیست با آن‌ها دهان به دهان شویم، این سخنان ارزش پاسخ‌گویی ندارند، اذا خاطبهم الجاهلون، قالوا سلاماً ... سیادت و بقای نسل آن، به اضافه‌ی حفاظت دین خدا از عالم بالا تضمین شده است. بنی‌امیه و بنی عباس چه توانستند؟

– هیچی نگوییم تا حساسیت‌ها زیاد نشود؛ با آل علی هرکه در افتاد، برافتاد ...

بی‌خبری تا چه حد؟ از قدیم گفته‌اند: «وای به حال آن خوابیده‌ی که یک بیدار بالای سرش ایستاده باشد» این برگردانی از وضعیت بخش اعظم سادات

افغانی است. متأسفانه بسیاری از سادات جریان شناس نیستند آن‌ها روزمره‌گرا شدند و مسایل را بریده، بریده و جدا از هم می‌بینند؛ از درک پیوند و علل مشترک میان روی‌دادهای دیروز و امروز و این‌جا و آن‌جا عاجزاند، خیال می‌کنند هر رویداد سیاسی- اجتماعی به طور مستقل اتفاق می‌افتد. آن‌چه امروز است؛ جدا از آن چیزی است که دیروز بوده است؛ آن‌چه در این ساحه روی نموده، سوا از آن‌چیزی است که در آن ناحیه واقع شده است ... حال آن‌که بین تمام رویدادها علت مشترک و پیوند عمیق برقرار است و همه‌ی رخ‌دادها مانند حلقات زنجیر به هم پیوسته‌اند، آن‌چه را عناصر نیونازی در قم می‌گویند دقیقاً همان چیزی است که سال‌ها پیش در پاکستان و این جا و آن جا گفته شده و در بامیان و هزاره‌جات به منصئه عمل نشسته است:

سند شماره٦٥:

«اشرافیت شیعه شده‌ی عرب است که افتخار برنژاد می‌کند. تفکیک بین عرب و عجم می‌نماید. اشرافیت مذهبی سیّد فاضل، سیّد عالمی، سیّد هادی، سیّد جاوید، سیّد کاظمی، سیّد مرتضوی، سیّد رضوانی، سیّد جگرن و سیّد ... و سیّد ... و سیّد ...! این چهره‌های مذهبی با پررویی هزاره‌ها را به عنوان دوست اجتماعی خویش مخاطب قرار می‌دهند. و خونسردی چهره‌های این جانیان، در پناه عمامه و دستار سیاه خودبینانه است. اگر حیثیت مذهبی تشیع درباری را از جامعه‌ی هزاره برداریم نقش حاکمیت‌های سیاسی برای جامعه‌ی هزاره خود به خود نابود می‌گردد. من را یاری کن خالق متعال که دشمن را از زیر

لفافه‌ی عبا و افتخار نژاد و نسب بیرون کشم و صرف تو می‌دانی که نسب شیطان، شیطان است! سیّد فاضل این جاسوس‌نسب ترا با سیاست وحشت مذهبی از شکایت آخرتش نزد جدش می‌ترساند که تو فرزند آگاه یک مقاومت بترسی!!»

اما، سادات آنقدر عقب عقب رفتند که پشت به دیوار شدند، دیگر جا برای عقب‌نشینی نمانده است. این عقب‌نشینی‌های مستمر، فاشیسم و نازیسم را گستاخ‌تر کرد و حتی در دل‌های برخی مؤمنین این تردید را به وجود آورد که نکند سادات حرفی برای گفتن ندارند! ... اکنون وقت آن آمد که خون تازه در عروق و شریان‌های سادات جریان یابد و از این رخوت و سکون بیرون آمده چون مسلمین صدر اسلام فریاد برآریم «درها را باز کنید تا دنیا صدای ما را بشنود» (صحنه‌ای از فیلم محمّد رسول اللّه)

پیغمبر اکرم (ص) با افتخار می‌فرمود: «من فرزند دو ذبیح هستم: اسماعیل ذبیح و عبداللّه ذبیح» به همان نسبت سادات باید فریاد برآرند که فرزندان سه ذبیح‌اند: «اسماعیل ذبیح، عبداللّه ذبیح و حسین ذبیح» و «اکنون ز چه ترسیم که در عین بلاییم»

عقل نیز به ما می‌گوید: دفاع حق طبیعی هر موجود زنده است و هر موجودی که نتواند در برابر مخاطرات، تهدیدها و تهاجمات از خود دفاع کند، منقرض می‌گردد. به همین نمط، در فرایند تنازع بقا سه حالت علامت حتمی انقراض دانسته شده است:

۱ – نادر شدن نوع ، ۲ – عدم انطباق با محیط ، ۳ – سلب توان دفاعی.

این سنت خدا است که با هیچ‌کس تعارف ندارد؛ در میدان جنگ باید مردانه جنگید، در آن‌جا تعارفات، توقعات بی‌جا و آخ و اُف محلی ندارد. قرآن کریم فرماید: «من‌اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ماعتدی علیکم» «زدی ضربتی، ضربتی نوش کن»

اشک کباب: سادات روزمره‌گرا هرچه گوش خود را کَر بیاندازند و سر خود را خَم کنند، یقین داشته باشند که نیونازی بر آن‌ها محکم‌تر خواهد تاخت. در وراء این سادات‌ستیزی خشن، انگیزه‌های بسیار قوی نهفته است که به‌هیچ‌کس بند نخواهد شد.

هیچ ارگانیزم زنده شامل ملت، قوم، نژاد، طایفه و تمدن مادامی که از درون دچار رخوت و فساد نشود، هرگز زیر فشار روزگار نابود نمی‌شود؛ امّا آن‌جا که از رویش و نوسازی درونی عاجز آمد، دیگر نابودی و مرگش حتمی است؛ این سنت تاریخ است.

از دیگر سو، طبیعی است هر آوازی پاسخ مقتضی خود را می‌طلبد؛ درست است که «سکوت» نوعی پاسخ است؛ ولی در همه‌جا پاسخی مقتضی و مطلوب نیست. مثلاً شخصی یا جمعی به شما تهمت بزرگ می‌بندند، ممکن است شما را تا محکمه هم بکشند، قاضی از شما پرسش می‌کند و شما فقط سکوت می‌کنید؛ نتیجه چه می‌شود؟

معلوم است، این سکوت یعنی قبول تمام اتهامات وارده و باقی قضایا...

به همین قرار، وجدان عمومی و چشم بیدار تاریخ بزرگ‌ترین محکمه است که در صدور حکم بسیار قاطع و بی‌رحم است؛ این محکمه از شما سادات

مکرم پاسخ مقتضی می‌خواهد ؛ در غیر این صورت، نیونازی برنده‌ی دعوی خواهد بود.

«کارد را از بیخ گلوی خود دور کنیم» نیونازی چنین پلان کرده است که کلمه‌ی مقدس «سیّد» به یک فحش رکیک مبدل شود و «سیّد بودن» به خودی خود جرم دانسته شود، ما خود منکر سیادت خویش بشویم، و نسل مان از این‌که سیّد آفریده شده‌اند، شرمنده و خجل باشند. برای این‌که زنده بمانیم، روزی صد مرتبه قسم بخوریم که: «نه، نه، نه ؛ به‌خدا، به‌جدم قسم که من سیّد نیستم!»

آیا نیونازی به این هدف خود خواهد رسید ؟

زمان همه چیز را روشن خواهد کرد.

قطعاً نیونازی به آن اهداف خویش نخواهد رسید مشروط بر این‌که سادات مکرم اندکی به‌خود زحمت داده و خویشتن را روزآمد سازند. امام صادق (ع) فرمود: «العالم بزمانه لایهجم علیه اللّوابس» وقتی که حوادث ما را غافل‌گیر می‌کند و به انفعال می‌کشاند، معلوم است که عالم به زمان نیستیم؛ سادات باید در جنب روضه‌خوانی و مداحی، یک مقداری جریان شناس هم بشوند، زبان سیاست و فرهنگ و رسانه را بشناسند و کم و بیش از علوم انسانی، بویژه فلسفه‌ی غرب بهره‌مند شوند ... همه‌ی این‌ها برای آن است که بتوانند خود و دوستان و دشمنان خویش را بهتر بشناسند ... به قول شهید مطهری «شمر دیروز مرد، شمر امروز را بشناس!» و شمرهای فردا را به فرزندانت بشناسان

... اوضاع اضطراری است و سادات وقتی برای تلف کردن ندارند. بنا براین، بقاء عزتمند سادات فقط و فقط در گرو پنج فاکتور ذیل ممکن است:

۱- کسب علوم شامل دو حوزه‌ی قدیم و جدید (ساینس) برابر باسیره‌ی اجدادی.

۲- مسئولیت‌پذیری و اتصال به کانون‌های قدرت اجرایی و مدیریت کلان کشور.

۳- کسب ثروت و قدرت مالی بالا از رهگذر کار مشروع.

٤- تعامل مثبت و پایدار با همه اقوام با هم برادر افغانی و متحدین طبیعی.

۵- جریان شناسی، زبان شناسی رسانه‌ای، زمان شناسی و موقعیت شناسی ...

این پنج اصل حیاتی باید به مثابه اصول مقدس پیوسته مطمح نظر سادات محترم باشد؛ فاشیسم و نازیسم می‌خواهد ما را از این پنج عرصه‌ی حیاتی دور کند، بر آن است که ما را به تاریکی‌ها و زاویه‌ها بکشاند و در آن‌جا چنان خفه مان کند که کسی صدای ما را نشنود؛ این ما هستیم که نباید اجازه دهیم تا فاشیسم به اهداف خود رسد.

هرگاه این شرایط در سادات محترم محقق شود، یقین بدان که نیونازیسم در تمام اهداف و پلان‌های خود ناکام خواهد شد. چون او ایمان ندارد، اعتماد به نفس ندارد، خودباوری ندارد، هویت سیاسی و ملی و فرهنگی ندارد، هویت ایدیولوژیک ندارد، عفت و عصمت و طهارت و پاکی ندارد، اعتبار مردمی ندارد، سابقه‌ی خوب و نام نیک ندارد، سلامت مزاج ندارد، دچار بیماری هیستریک و ناراحتی اعصاب است، اقوام افغانی او را دوست ندارند و مردم

هزاره نیز با آن‌ها نیست؛ لذا نیونازیسم همواره در تاریکی‌ها راه می‌رود، با چهره‌ی مبدل ظاهر می‌شود، اهداف خود را در قالب‌های مبدل بیان می‌کند، با مردم راست نمی‌گوید، به هر چیزی که تظاهر کند دروغ است، مثل دزد غار دل است و از مردم می‌ترسد، همیشه دنبال محمل و نقاب مناسب می‌گردد ...

در حالی‌که سادات علاوه بر آن‌که از بسیاری ویژگی‌های مثبت ذاتی برخوردارند، روح ملت‌ها و وجدان عمومی نیز با آن‌ها است، مردم هزاره مادامی که با اسلام‌اند، با سادات‌اند و جزاین هیچ قابل تصور نیست ؛ «ما را خدا برای ارشاد و راهبری این قوم فرستاده است.» لذا سادات نیز باید حس مسئولیت خویش را در برابر مؤمنین قوی‌تر کنند، به‌آن‌ها خوراک فکری و معنوی دهند، از بیان حقیقت نترسند، شبهات را پاسخ گویند، محکم سخن بگویند و مساییل را شفاف بیان کنند تا مردم در برابر تبلیغات زهرآگین نیونازیسم گیج نشوند، این حق مردم است، مردم تشنه‌ی حقیقت‌اند، هرگاه ما به‌داد مردم نرسیم، خطر تکرار حوادث غرب کابل کماکان محتمل است. سکوت گناه است، همه‌چیز را نمی‌توان با سکوت مرگ‌بار پشت سر گذاشت و از آن طرف هم توقع کرد که اوضاع مطابق با انتظارات ما پیش رود، وقتی ما خود در تعیین مسیر حوادث نقشی نداشته باشیم، چگونه می‌توان انتظار داشت که سیر منطقی حوادث به نفع ما سامان گیرد؟ پس، باید شجاعانه وارد میدان شد.

بقول اقبال:

میـــارا بزم در ساحل که آن جا　　نوای زندگانی نرم‌خیـــز است
به دریا غلت، با موجش درآویز　　حیات جاودانی در ستیز است

بالاتر از سیاهی رنگی نیست

آن‌چه گفته آمد نمونه‌ی از خروار بود؛ ورنه، دسیسه‌ها بسیار عمیق‌تر، سـازمان یافته‌تر، بی‌رحمانه‌تر و نامردمی‌تر از آن است که در تصور و توصیف آیـد؛ در پشت این دسیسه‌ها دست‌های ناپاک و چرکین قرار دارند که در پیوند مستقیم با اِجنت‌های برون‌مرزی فعالیت دارند. برای ثبت در تاریخ می‌گویم که مـا در سال‌های آینده شاهد حوادث سهمگین خواهیم بود، سادات محترم بدانند کـه مسابقه‌ی مرگ و زندگی آغاز شده است، نیونازیسم بر آن است تـا سـادات را از صفحه‌ی روزگار براندازد و خود به‌جای آن‌ها بنشیند. وقت آن رسـیده کـه فریاد برآریم: «هیهات منّا الذلّة» اگر قـرار باشـد قربـانی هـم بشـویم، چـرا بـا دست‌های بسته و لبان دوخته؟

در آزمون زمان

از علماء و روحانیون افغانستانی که بحمداللّه از نظر عِدّه و عُـدّه در موقعیـت خوبی قرار دارند و امیدهای جامعه هستند، انتظار می‌رود طبق وظایف شـرعیه در دفاع از اسلام و مکتب اهلبیت (ع) و پاس‌داشت ایمـان دینـی مـردم قیـام کنند و اجازه ندهند عده‌ی مجهـول الهویـه اینسـان مقدسـات مـردم را مـورد هجمه قرار دهنـد و هویـت دینـی و مـذهبی آن‌هـا را تخریـب نماینـد. شـما به‌واسطه‌ی آن‌که علوم آل محمد (ص) را در سـینه داریـد، وصـل بـه «کـوثر» هستید، از همین‌رو مسؤلیت همگان بسیار سنگین است درسـت اسـت کـه در حال حاضر (بنا به‌دلایل تاکتیکی) حمله به عمامه‌ی سفید مسکوت اسـت، امـا باید یقین داشت که نیونازیسم به رنگ عمامه کاری ندارد، بلکـه بـا اصـالت و رسالت عمامه دشمن است. جنجال بر سر قانون «احوال شخصیه» ثابـت کـرد اگر عالمان دینی امروز در انجام وظایف الهی تأخیر و تعلل نمایند، بسـا فـردا دیر باشد. و چنین مباد!

انـدکـی با تـــو بگفتم غـــم دل، ترسیـــدم

که دل آزرده شوی، ورنه سخن بسیار است

و ان ارید الاّالاصلاح ماستطعت و ما توفیقی الاّ باللّه العلـی العظـیم؛ علیـه توکلت و الیه اُنیب.

نوروز ۱۳۸۹ قم‌المقدسه

سیّد محمّد رضا علوی

نشنیـــده ای که زیـــــر چنـاری کدو بُنـــی

بر رست، بردوید بر او بر، به روز بیـــست!

پرسیـــد از چنـــار که تـــو چنـد روزه ای؟

گفتـــا چنار سال مـرا بیـــشتر زســـی ست

خندید پس کدو که من از تو به بیست روز

برتر شدم، بگو ایـــن کاهلیـــت چیـــست؟

او را چنار گفت کـــه امـروز جـــان مـــن

مـــا و تـــرا هنوز نـــه هنگام داوری است

فـــردا چـو وزد بـر مـن و تو باد مهرگان

آنگه شود پیـــدا کـــه نامرد و مرد کیست.

«ملک الشعراء بهار»

This document was created with Win2PDF available at http://www.daneprairie.com.
The unregistered version of Win2PDF is for evaluation or non-commercial use only.